

و آن را دروغ شمارد و در این بانگ است که «آسمانها چون روی گذاخته گردد و کوهها چون پشم زده شود و نبرد هیچ خویشاوند از حال خویشاوند خویش.» (۷۰: ۱۰-۷) و در آن روز است که آسمان شکافته گردد و در شود و در آن هنگام سرپرده‌هایی از آتش برگرداگرد زمین احاطه کند و شیاطین از هراس، پرواز کنند تا به کرانه‌های آسمان رسند، و فرشتگان بر چهره ایشان زنده تا بازگردند و سخن خدای که «ای شما جمله پریان و آدمیان! اگر توانید که بگذرید از کناره‌های آسمانها و زمین، بگذرید» (۵۵: ۲۳) تا پایان آیه. و گویند که مردگان چیزی از این احساس نخواهند کرد. آنگاه نفخه دوم خواهد بود.

* در یاد کردِ نفخه دوم که نفخه صور است

و آن سخن خدای تعالی است درباره نفخ صور که «بمیرند هر که در آسمان و هر که در زمین بود مگر آنک خدای تعالی خواهد» (۳۹: ۶۸) گویند پس در این نفخه همه بمیرند مگر آن کس که خواست خدای او را شامل شده باشد و ایشان اختلاف کرده‌اند درباره اینکه چه کسانی شامل خواست خدای اند، پس گروهی از اهل کتاب برآند که قبض ارواح... و خدای داناتر است و اهل کتاب در توصیف فرشته مرگ اختلاف کرده‌اند. پس بعضی از ایشان برآند که خدای تعالی قبض ارواح را به موجودی فانی سپرده است که به نام فرشته مرگ خوانده می‌شود. و بعضی از ایشان برآند که فرشته مرگ را شمشیری است که هر که آن را ببند هم بر جای بمیرد. و بعضی از ایشان گفته‌اند او از آسمان، بدان شمشیر، ارواح را قطع می‌کند. و بسیاری از ایشان با این سخن مخالف‌اند و گویند که خدای تعالی هیچ کس را بر ارواح موکل نگردانیده است ولیکن چون پیکر جانور فرسوده و پژمرده گردد و اندامهای آن، که پذیرای فعل اند، سستی گیرد روح آن را ترك گوید.

اما مسلمانان، بعضی از ایشان برآند که دنیا، در برابر فرشته مرگ، همچون سفره‌ای یا طشتی یا آوندی است که هر چه بخواد از آن برمی‌گیرد. بعضی از ایشان گویند که فرشته مرگ را یاران و یاورانی است که ارواح را برمی‌گیرند و چون به استخوانهای سینه رسد، او خود به دست خویش این کار را سامان دهد. بعضی از ایشان گویند که طبع فرشته مرگ متضاد با حیات است و هر کجا او حاضر آید، زندگی خودبه‌خود باطل می‌شود. و خدای داناتر است.

* در یاد کرد آنچه میان دو نفخه است

گویند چهل سال است و زمین، از پس آن همه هولها و زلزله‌ها، بر حالت خویش باقی خواهد ماند. ابر می‌بارد و آبها جاری است و درختان میوه برمی‌آورند و هیچ زنده‌ای بر روی زمین یا در زیر آن نخواهد بود. پس آنگاه خدای تعالی ایشان را از برای رستاخیز زنده گرداند.

* در یاد کرد اختلاف ایشان در سخن خدای که

«اوست که همیشه بود و همیشه باشد»

و گوید: «چنانکه ابتدا کردیم اول آفرینش، بازگردانیم آن را» (۲۱: ۱۰۴) و گوید: «هر که بر روی زمین است همه نیست شدنی است و بماند خدای تو، خداوند بزرگواری و بزرگواری کردن» (۲۶: ۵۵) و گوید: «هر چیزی نیست شونده است مگر وی» (۲۸: ۸۸) و گوید: «هر تنی چشیده مرگ است» (۳: ۱۸۵) پس این آیات گواه‌اند بر اینکه هر چه، جز خدای، هلاک خواهد شد. و آن روی که گفته است: «و دمیده شود در صور، پس بیهوش شوند و بمیرند هر که در آسمان و هر که در زمین بود مگر آنکه خدای تعالی خواهد» (۳۹: ۶۸) این آیه دلیل است بر اینکه، آن بانگ، همه خلایق را شامل نخواهد شد، پس بناچار باید به توفیق میان آیات پرداخت، اگر چه آیه استثنا (الامن شاء الله) می‌تواند مفسر آن آیات دیگر باشد. پس گوئیم: استثنا به‌هنگام نفخه بیهوشی و مرگ است ولی عموم فنا شامل دو نفخه است همان‌گونه که در خبر آمده است، تا هیچ کس گمان نبرد که در قرآن تناقضی وجود دارد. کلبی از ابوصالح از ابن عباس (رض) در سخن خدای «هر چیزی نیست شونده است مگر وجه وی» (۲۸: ۸۸) روایت کرده است که گفت: هر چیز به‌نابودی گراید مگر بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و حور عین و اعمال نیک و در سخن خدای که گوید: «مگر آنکه خدای تعالی خواهد» (۳۹: ۶۸) گفته‌اند مقصود شهیدان‌اند که بر گرداگرد عرش‌اند با شمشیرهاشان آویخته از گردن‌ها. و گفته‌اند مقصود حورعین است. و گفته‌اند مقصود موسی است زیرا او يك بار بیهوش گردید. و گفته‌اند مقصود جبرئیل است و میکائیل و اسرافیل و فرشته مرگ و حاملان عرش. و گویند: پس خدای تعالی فرشته مرگ را فرمان دهد تا ارواح ایشان را قبض کند و سپس گوید: بمیر،

پس بمیرد. پس زنده‌ای نماند جز خدای تعالی، و در آن هنگام است که گوید: «کی راست امروز ملک و سلطان؟» (۱۶:۴۰) و هیچ کس پاسخ ندهد پس بگوید: «خدای راست، که وی است قهار همه پادشاهان» (۱۶:۴۰) در اخبار چنین روایت کرده‌اند و مسلمانان را، در مسائلی از این گفتار اختلاف است.

* در یاد کردِ بارانی که پیکر مردگان را برویاند

گویند چون چهل سال در میان دو نفخه بگذرد، خدای تعالی از زیر عرش، آبی فرو بارد، فسرده به‌مانند سیکی و همچون آب پشت مردان که آن را آب زندگی گویند، پس پیکرهای ایشان، همچون گیاه بر روید. کعب گوید: پس آنگاه خدای تعالی فرمان دهد زمین و دریاها را و نیز پرندگان و درندگان را تا آنچه از پیکر فرزند آدم خورده‌اند بازپس دهند حتی اگر مویی است یا کمتر از مویی تا پیکرهای ایشان کمال خویش باز یابد. و گویند خاک همه اجزای پیکر فرزند آدمی را فرومی خورد مگر دم غزه اش را که همچون چشم ملخ باقی می‌ماند و به دیده در نمی‌آید، پس خدای تعالی، خلق را دیگر باره از آن بازمی‌آفریند و اندامها و پاره‌های آن را بر آن ترکیب می‌کند، به‌مانند ذراتِ هبا در نور خورشید. و چون تمام شد و کمال خود باز یافت آنگاه روح در او دردمد و سپس گور او شکافته گردد و از خاک برخیزد.

* در یاد کردِ نفخهٔ سوم

و آن سخن خدای تعالی است که «باز دمیده شود در وی دیگر بار همه برخیزند و می‌نگرند بیکبار» (۳۹:۶۸) و سخن خدای که «نبود مگر يك بانگ نفخهٔ صور و همه با شمارگاہ حاضر کرده شوند» (۵۳:۳۶) و خدای تعالی ارواح خلایق را در صور گرد آورد و سپس بدان فرشته فرمان دهد تا در آنها دردمد و گوید: «ای استخوانهای فرسوده و بندهای گسسته و مویهای گسیخته خدای شما را فرمان می‌دهد که گردآید از برای هنگام داوری.» پس آنها گرد آیند و ندا در داده شود که از برای عرض بر خداوند چیار برخیزید و برخیزند و آن سخن خدای است که «آن روز که بیرون آیند از گورهاشان شتابان گویی که می‌شتابندی به سوی نشانهٔ به‌پای کرده» (۴۳:۷۰) و سخن او که «آن روز که بازشکافد

(۱) عَجَبُ الذَّنْبِ: دُمَلِجِه، دُم غزه. در لهجهٔ کدکن: دُمَلِ غزه.

زمین از ایشان شتابنده باشند. آن برانگیختنی است بر ما آسان» (۴۴:۵۰) و چون از گورهای خویش به‌در آیند، هر که مؤمن است مرکبی از رحمت خدای را در برابر خویش ببیند، همان‌گونه که وعده داده است: «آن روز که بینگیزیم پرهیزکاران را به سوی خدای مهربان سواران» (۸۵:۱۹) و آن که فاسق است پیاده «و برانیم ما بدکاران را به سوی دوزخ تشنگان» (۸۶:۱۹) و در قرآن از آثار حشر و دلایل رستاخیز چیزهایی است که در دیگر کتابهایی که از سوی خداوند فرو فرستاده شده است نتوان یافت، زیرا مردم عصر رسول (ص) منکران رستاخیز بوده‌اند.

* در یاد کردِ انگیزش خلق

حسن رحمه‌الله از پیامبر (ص) روایت کرد که گفت: «در روز رستاخیز مردمان برانگیخته گردند همگی برهنه پای و لخت و خاموش و تهیدست.» پس یکی از زنان پیامبر (ص) گفت: آیا شرم نمی‌کنند؟ پیامبر گفت: «هر مردی را از ایشان آن روز کاری بود مشغول‌کننده» (۸۰:۳۷) و از سعید بن جبیر روایت شده است که در آیهٔ «آمدید تنها تنها و از همه یاران و یاریگران جدا جدا چنانکه اول آفریدیم‌تان» (۶: ۹۴) گفت: «هر چه از کسی گسسته باشد و پراکنده شده، حتی ناخن که گرفته باشند یا مویی که فرو افتاده، در آن روز بدو بازگردانده خواهد شد.» و در روایت معاذ بن جبل و مقدم بن معدی کرب از پیامبر (ص) آمده است که پیامبر گفت: «روز رستاخیز، مردمان برانگیخته گردند، نخستینان و بازپسینان، از کودک سقط شده تا پیرِ فرتوت، همه در صورت سی و سه سالگان و این سن عیسی است.»

و از جمله آیاتی که خدای تعالی در برابر منکران رستاخیز استدلال کرده است، این سخن خدای است «ای مردمان اگر هستید شما در گمانی از انگیزختن، ما بیافریدیم شما را از خاک پس از قطرهٔ آب منی پس از خون بسته پس از پارهٔ گوشت» (۲۲:۵) تا آنجا که گوید: «و بینی زمین را آرمیده و مرده چون فرو آریم بر آن آب بجنبید و برآید و برویاند از هرگونه نبات زیبا» (۳۶:۷۹) و بدین‌گونه زندگانی مردمان را از پس مرگ و انگیزش از گورها تشبیه کرده است به زندگی زمین از پس مرگش و گیاه و بوته و درختش و گفته است: «بیا نگاه نکرد آدمی که ما بیافریدیم او را از قطرهٔ آب» (۳۶:۷۷) تا آنجا که گوید: «بگو که زنده کند آن را آن خدای که زنده کرد آن را اول بار» (۳۶:۷۹) و خدای تعالی ذکره، گوید: «و گفتند چون ببودیم ما استخوانهایی و خاک‌ریزه‌هایی، آیا ما برانگیخته خواهیم بود آفریدنی نو؟ بگو باشید سنگها یا آهنی.» (۱۷: ۴۹-۵۰) من شما

را برانگیزانم و سخن خدای تعالی «نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما مگر چون آفریدن يك تن» (۲۷: ۳۰) و گوید: «و این بر وی آسان» (۲۷: ۳۰)

* در یادکرد اختلاف ایشان در چگونگی انگیزش

در اصل حشر و رستاخیز، میان همه اهل ادیان، اختلافی وجود ندارد و هیچ کس از اهل زمین آن را منکر نیست مگر ملحد اهل تعطیل، (ملحد مَعَطَل) که سخن او را خلاف نتوان شمرد. اگر اختلافی هست در چیزهایی از صفات رستاخیز است که به خواست خدای تعالی آنها را یاد خواهیم کرد. و اگر کسی در کار نشأة آخرت باشد باید آن را با نشأة نخستین آفرینش قیاس کند از گرد آمدن گل و گرمایی که بدان یار گشته و به ماده روح جنبش پذیرفته و از رهگذر نفس سخنگوی شده است تا انسانی شده است که می‌کوشد. و در خبر آمده است که هر کس در بهاران بیندیشد، باید یاد اهل رستاخیز و گیاه اهل قبور را در خاطر بیاورد. و روایت شده است که «چه شبیه است بهاران به رستاخیز» و بیشتر اهل اسلام بر آنند که همه اصناف خلائق از پریان و آدمیان و بهایم از برای قصاص و انصاف ستدن، برانگیخته خواهند شد. و از حسن و عکرمه روایت شده ایم که آن دو می‌گفته‌اند: «حشر بهایم مرگ آنهاست.» و بدین گونه آن دو از برای بهایم حشری قایل نبوده‌اند. و گروهی از اهل کتاب بر آنند که چون روز رستاخیز فراز آید، خدای تعالی اسرافیل را فرمان دهد تا ارواح همه آنان را که در خور پاداش یا کیفرند در بایزنی گرد آورد و سپس در آن بدمد. و اینان منکرند حشر بهایم و کودکان و دیوانگان و کسانی را که دعوت انبیا بدیشان نرسیده است. و گروهی از ایشان منکر صور و صراط و میزان‌اند. گویند: چون مردمان بمیرند، مسیح مبعوث گردد و ایشان را زنده کند و بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان به دوزخ. و بسیاری از دانشمندان ایشان گویند که بعث ویژه روانهاست نه پیکرها و بر خلقتی جز این که دیده می‌شود، بر خلقت جاودانگی و بقای سرمدی. و انسان تنها جسد و روح نیست. بلکه روح است و ریح است و نفس است و صورت است و «عدم» است و قوت است و نطق است و حیات. نه چیز که دهمین آنها این هیكل خاکی تاریک است. و در حالات جواهر-اگر چه برخاسته از زمین باشند-می‌بینیم که چون گداخته آیند و ریخته شوند و پالوده گردند، به حالتی لطیف‌تر در آیند و گرمی‌تر و شریف‌تر. و همچنین است آدمی، و انکار آن نتوان کرد که مرگ و آزمون و حشر او، چیزی باشد که بر لطافت و رقت حال او بیفزاید، حالی که جز این حالت کنونی است چرا که او از برای جاودانگی آفریده شده است. و خدای داناتر است.

* در یادکرد موقف

مسلمانان روایت کرده‌اند که حشر مردمان به سوی بیت المقدس خواهد بود. و روایت کرده‌اند که پیامبر(ص) گفته است: بیت المقدس محل حشر و نشر است و بسیاری از یهود نیز چنین می‌گویند. و از کعب روایت شده است که گفت: «خدای تعالی به زمین درنگریست، پس گفت: بر پاره‌ای از تو گام خواهم نهاد و آنگاه کوهها بر یکدیگر پیشی گرفتند و صخره به جنبش درآمد. و خدای تعالی، این را از او پذیرفت و گفت: این است مقام من و جایگاه حشر آفریدگان من و این است بهشت من و این است دوزخ من و این است جایگاه ترازوی من (میزان) و منم داور روز رستاخیز.»^۱ و بعضی گفته‌اند پس خدای صخره را به مرجانی که به اندازه زمین است بدل کند و بر آن خلق را محاسبه کند. از کسانی شنیدم که می‌گفتند این گونه احادیث، از سخنانی است که اهل شام بر ساخته‌اند. خدای خلق را، هر جا که بخواهد، برمی‌انگیزد.

* در یادکرد تبدیل زمین

خدای تعالی گوید: «آن روز که بدل کنند زمین را جز از این زمین و آسمانها را و بیرون آیند برای آن خدای که یکی است شکننده بندگان» (۱۴: ۴۸) یعنی آشکار شوند. گروهی گفته‌اند: تبدیل زمین به معنی آن است که خدای این زمین را برمی‌دارد و زمینی دیگر را می‌گسترده همان گونه که در خبر آمده است که زمینی ناکشته همچون ادیم عکاظی^۲ گسترده می‌شود که هیچ خون حرامی بر آن ریخته نشده باشد و کس بر آن مرتکب خطایی نشده باشد. گویند زمینی گسترده خواهد شد از سیم همچون مله^۳ که مردم از زیر گامهای خویش، روزی خورند. و روایت کرده‌اند که عایشه(رض) از پیامبر(ص) درباره این آیه پرسید و گفت که مردم، آنگاه، در کجا خواهند بود؟ پیامبر گفت: «بر روی پل دوزخ.» و روایت شده است که گفت: «مهمانان خدایند، او را به ناتوانی نسبت مکنید.» و از عکرمه روایت شده است که گفت: این زمین درهم نور دیده خواهد شد و در کنار آن

(۱) گویا متن افتادگی دارد.

(۲) عکاظ یکی از بازارهای معروف عرب جاهلی است و ادیم عکاظی مشهور بوده است. رکن: معجم البلدان،

ج ۱، ص ۱۴۲.

(۳) مله: خاکسترگرم. و برای تفصیل موضوع رجوع شود به تفسیر ابوالفتوح، ج ۶، ص ۱۴۳.

زمینی است که حشر مردم بر آن خواهد بود. بعضی دیگر گفته‌اند مقصود از تبدیل زمین دگرگونی صفات آن و هیئت آن است از قبیل روانه گشتن کوهها و در زمین پنهان شدن آنها و از میان رفتن درختان. کلبی از ابوصالح از ابن عباس (رض) روایت کرده است که گفت: مانند این است که آدمی را گویند تبدیل شده‌ای و منظور از آن تبدیل شدن جامه‌های اوست، و استدلال کرد به سخن عباس بن عبدالمطلب:

آنگاه که مجلس انصار آکنده از مردم است / و «غفار» و «اسلم» آن را ترک گویند / پس مردم، دیگر آن مردم که من به یاد دارم و می‌شناسم نیستند. / و نه سرای آن سرای است که من می‌شناختم.

گروهی گفته‌اند زمین تبدیل شود و سپس از میان برداشته گردد به دلیل آنکه خدای از فنای آن سخن گفته است. و اینها همه رواست زیرا که ما اقرار آوردیم بدانکه خدای تعالی آن را از عدم ایجاد کرده است، بی‌هیچ سابقه‌ای، پس لازم آمد که رواداریم که خدای آن را، دوباره، همچنان که آغاز کرده است، بازگرداند. و خدای داناتر است.

* در یاد کردِ درنوردیده شدن آسمان

گروهی گفته‌اند مقصود از نوردیده شدن آسمان تغییر خورشید و ماه و ستارگان و هیئت آن است ولی آسمان باقی خواهد بود و همچنین زمین. و استدلال کرده‌اند به سخن خدای تعالی درباره بقای بهشت و دوزخ: «تا می بود آسمان و زمین» (۱۱: ۸-۱۰۷) گفته‌اند که اعتقاد به بقای بهشت و دوزخ، نقض در امر دین نیست، زیرا ما به بقای عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ارواح و اعمال نیک، معتقدیم. اما آنان که مخالف عقیده مایند، مُلزم خواهند بود که معتقد شوند که ارواح چون فانی شوند و بازگردانده شوند، جز آن باشند که بوده‌اند، زیرا اگر همان باشند که بوده‌اند در آن صورت فانی نشده‌اند و اگر فانی شده باشند و دیگر پار بازگردانده شده باشند پاداش و کیفر بر غیراستحقاق به ارواحی داده شده است که قبلاً نبوده‌اند [تا گناهی کرده باشند] همچنین پیکرها، ممکن است از همان خاکی که از آن ساخته شده‌اند بازگردانده شوند و در بهشت و دوزخ باقی بمانند جاودان و سرمدی. و گروهی برآنند که آسمان جسم نیست و معنای درنوردیده شدن آن چیزی نیست جز آنچه گفتیم. و دیگرانی گفته‌اند آسمان جسمی است و درنوردیده می‌شود همان‌گونه که نوشته‌ای را درمی‌نوردند، به دلیل ظاهر سخن خدای

تعالی که «آن روز که درنوردیم آسمان را چون در نوشتن دبیر نامه را چنانکه ابتدا کردیم اول آفرینش بازگردانیم آن را، وعده‌ای است بر ما» (۲۱: ۱۰۴) و سخن خدای که «و زمین همه در قبضه او باشد روز قیامت و آسمانها درنوردیده بود به قوت او» (۳۹: ۶۷) چندان که بعضی روایت کرده‌اند که «پیامبر به کف خویش اشارت کرد، درحالی که آن را قبضه کرده بود که افزونتر از اینجا و اینجا است و چیزی از این» و احوال آسمان دیگرگون شود و به‌گونه‌ی روی گداخته درآید، همچون گل سرخ و از هم بشکافد و درها گردد و پس آنگاه درنوردیده شود. و این ظاهر سخن است و ممکن. گروهی -از آنان که بر عقیده گروه نخستین‌اند- همان سخن را درباره آسمان و زمین و دگرگونی احوال آنها گفته‌اند که مقصود دیگرگونی اهل آنهاست ولی آن دو خود بر جای خویش استوارند هم بدان‌گونه که بوده‌اند. و خدای داناتر است.

* در یاد کردِ روز رستاخیز

گویند درازی آن روز هزار سال است از سالهای این جهان به گفته خدای عزوجل که «و بدرستی که روزی نزد خدای تو چون هزار سال بود از آنچه شما می‌شمردید» (۲۲: ۴۷) و این روز را در حکم دنیا به‌شمار می‌آورد و آن از نفخه نخستین است تا آنگاه که خدای در میان خلق خویش به‌داوری بپردازد و اهل بهشت به بهشت روند و اهل دوزخ به دوزخ. و از آنگاه به بعد، در شمار آخرت است. از بعضی از دانشمندان شنیدم که چنین می‌گفت. و گروهی برآنند که سخن خدای «در روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار سال» (۷۰: ۴) مقصود روز رستاخیز است. و بیشتر آنان بر این عقیده‌اند که این از باب تمثیل است در سختی و ناخوشی که به بعضی مردم رسد و آن را پنجاه هزار سال انگارد. و بعضی گفته‌اند آن روز پنجاه موقف است که در هر کدام از بنده پرسش شود و چون در موقف گرد آیند خورشید بدیشان بازگردانده شود و گرمای آن دو چندان شود و از فراز سر ایشان گداخته آید چندان که عرق بر چهره ایشان لجام زند آنگاه عرش، بر دست فرشتگان حامل آن، فرود آید و ترازو (میزان) آویخته گردد و بهشت و دوزخ را بیاورند و صراط نصب شود و خدای، آن‌گونه که خواهد، بیاید به گفته او که «آن‌روز که واشکافند آسمان را و ابر و فرورستند فرشتگان را فرورستادنی» (۲۵: ۲۵) و گوید: «هیچ چشم می‌دارند مگر اتیان خدای را

(۱) اصل: «حتی یلجمهم الفرق» و صورت درست آن: «العرق» را ما از النهایة، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۳۴

نقل و ترجمه کردیم.

در سایه‌هایی از ابر و فرشتگان [نیز بیابند] و بگزارند کار. و با خدای گردد کارها همه.» (۲۱۰:۲) مسلمانان گویند که سپس اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ بمانند جاودانه جاویدان و همواره و همیشه همیشگان. هیچ دانسته نیست که آیا دیگر بار خدای خلقی از نو خواهد آفرید یا جهانی دیگر و زمینی و آسمانی دیگر و آیا پیامبرانی خواهد فرستاد و آن آفریدگان را به آنچه آفریدگان پیشین را مکلف ساخته بود، مکلف خواهد کرد یا نه؟ و از بعضی از ایشان روایت شده است که بر آن بوده‌اند که چون سالیان سال بر اهل دوزخ بگذرد ایشان نابود خواهند گشت. و گروهی از اهل کتاب برآنند که چون هزار سال بر بهشت و دوزخ بگذرد نابود خواهند شد و فانی. و آنگاه اهل بهشت بگونه فرشتگانی درآیند و اهل دوزخ به گونه استخوان فرسوده. یکی از دانشمندان یهود مرا حدیث کرد که در میان یهود گروهی هستند که معتقدند دانسته نیست چه مقدار از عوالم سیری گشته و چه مقدار از آنها باقی است و برآنند که عمر هر عالم شش هزار سال است، و آنگاه خلاق حشر گردند و محاسبه شوند و آن هفتم روز است، روز شنبه. پس به بهشت و دوزخ درآیند. پس آنگاه اهل بهشت فرشتگان شوند و اهل دوزخ استخوان پوسیده. و دیگر بار خلقی از نو باز آیند و امری دیگر. و این کار جاودانه باشد و بدین گونه هر شنبه در نظر ایشان رستاخیزی است.

از پیشینگان کسانی بر آن بوده‌اند که آفرینش خلق از فضل وجود و منت حق است و بر شخص جواد و مفضل روا نیست که جود خویش را در همه وقتی آشکار کند، بلکه هنگامی که این جهان را فانی کرد جهانی دیگر از نو می‌آفریند. و چه مایه جهانها که او آفریده است و نابود کرده است. بعضی از ایشان برآنند که خلق به آخرت انتقال می‌یابند پس بدین گونه هر روز قیامتی است و آغاز جهانی. و از یکی از ایشان شنیدم که استدلال می‌کرد به خبر مغیره بن شعبه که «هر که مُرد، قیامتش قائم گشت.»

* در یاد کرد آنچه از پیشینگان درباره ویرانی جهان حکایت شده است

جابر بن حیان^۱ حکایت کرده است که چون مسیر ستارگان به نهایتی رسد و در برجهای خویش پراکنده گردند و گردشهای چرخ آشفته و مشوش گردد همان گونه که در نخستین دقیقه حمل، قبل از اجتماع ستارگان، چنان بوده است، احوال جهان دگرگون شود و فصول سال متفاوت شود و در آن هنگام هیچ زمستان و تابستانی پایدار نماند.

(۱) اصل: جابر بن جبار و هوار آن را به جابر بن حیان اصلاح کرده است.

بادهای سهمگین وزیدن گیرد و به خاطر ریزش بارانهای بناهنگام و بسیاری زمین لرزه‌ها و افزونی بادها و ستیزه ارکان (عناصر) جانوران و گیاهان تباہ گردند. پس آب بر خشکی چیره گردد و خشکی بر آب. و آتش بر گیاه و جانوران. و مزاج ترکیبات تباہ گردد و زمین بی‌آب و گیاه گردد و تهی ماند تا آنگاه که ستارگان بار دیگر، در همان نقطه‌ای که پراکنده شده‌اند، از نو اجتماع کنند و در آن هنگام آغاز آفرینش دوباره خواهد بود.

و افلاطن در کتاب سوفسطیقا، به‌هنگام یادکرد نفوس و احوال آنها، بعد از جدایی از بدن، گوید: «و نفسهای شریب چون از تن جدا شود همچنان در زمین سرگشته و آواره خواهد ماند تا هنگام نشأة آخرت فرا رسد.» و گوید: «و در آن هنگام ستارگان از افلاک خویش فرو ریزند و به یکدیگر پیوندند و بر گرد زمین، همچون دایره‌ای از آتش، به گردش درآیند و آن نفوس را از ترقی به محل خویش بازدارند تا زمین به گونه زندانی از برای ایشان درآید.» و گوید: «[این است] تفسیر سخن افلاطن درباره رستاخیز و انگیزش مردمان و نشأة آخرت. و همچنین است رای ارسطاطالیس درباره بقای آنچه فراتر از فلک قمر است و اینکه در آنجا استحاله امکان‌پذیر نیست. و مراد او این است که تا بدان روزگار چنین خواهد بود.

و تو ای خواننده! هرگز به تأویل‌های کُفار فلاسفه از آراء خویش توجه مکن به هنگامی که گواهی دلایل بر درستی آنچه ما گفتیم موجود است. و کتابهای خدا و اخبار پیامبران او، در این باره، آن دلایل را تأیید می‌کنند. و بدان، خدایت رحمت کناد! که هر صاحب خردی به دلیل خرد خویش ناگزیر است اقرار کند که جهان را آغازی است و از عدم به وجود آمده است و فنای آن جایز است. اینکه جهان سپری است، این چیزی است که از پذیرش آن ناگزیریم اما شناخت آن و چگونگی آن چیزی است که دانسته نیست که آیا از رهگذر چیره شدن یکی از طبایع است و یا از رهگذر فراگیری چیزی تباہ، یا از رهگذر خشکسالی و مرگامرگ و یا کشتار است و یا بدان گونه است که اهل اسلام و اهل کتاب یا دیگران حکایت می‌کنند. اینها همه چیزهایی است که از طریق خبر و شنیدن حاصل می‌شود و اختلاف و تفاوت در آن راه دارد و آنچه را که خرد الزام کرده است؛ این اختلافها باطل نمی‌کند.

اما اخباری که در این باره شنیده‌ایم شعار دین است و محض دیانت و حق ناب. هر که بدانها اعتقاد نوزد، چه به‌ظاهر و چه به باطن آنها، و بدانها تمسک نکند و حقیقت دین را در آنها نجوید و نجات را در آنها نطلبید ناقص است و سقیه اگر چه از همه مردمان

(۱) عبارت مضطرب است.

به خرد کاملتر باشد و به فهم استوارتر و به اندیشه صائب تر و نژاده تر و با حسب تر و به خاندان روشن تر و به شرف مقدم تر و از همه غیرتمندتر و با حمیت تر و نیک سیرت تر و آرمگین تر و خوش قلب تر و سخاوورزتر و خیر را جویاتر و در سودبخشی عامتر و بی کینه تر و بر بیداد حمله ورتر و بر آنچه او را بستنده است خرسندتر و بی آزارتر و بخشنده تر و به فضایل رهیافته تر و تواناتر و گشاده دست تر و در آراستگی به خصلتهای نیک و مآثر والا از همه جامع تر و با رغبتی بسیار به کسب نیکی ها و باقی گذاردن یاد نیک و ذخیره کردن حسن ثنا [با این همه چنین کسی به نقص و سفاهت^۱] نزدیکتر است و به ضعف عقیده و مخالفت ظاهر و باطن و پیروی هوا و ریاکاری و توجه به کارهای زشت و خوار داشت کسانی که خلاف این خصلتها را دارند، سزاوارتر است و به واژگون سازی آنچه ما از فضایل یاد کردیم و تبدیل آنها به رذایل و قلب آنها به ضدشان، نزدیکتر است. زیرا آنچه مراد اوست انگیزه ای از درون او ندارد و کسی از پشت سر او را بدان کاروانمی دارد و او بدانچه می کند و بدانچه می گراید، رغبتی صادقانه و نشاطی ندارد و در این راه شتابنده و راه جوی نیست. و هر که از این دست باشد دانش او را رونقی نیست و مذهبش را روشنایی نه و در نزد خداوندان صنایع او را قبول و تزکیه ای نیست. همین بس است تو را نشانه مرد دین باور - اگر چند افعال او اندک باشد و دستش کوتاه - که حسن ظاهری داشته باشد و او را سکونی و آرامشی بود و فروتنی جمیلی و نیکی برخوردی و بر مخالفان آیین و تأویل گران بنیاد عقیده اش سختگیر و خشماور باشد و مال و منال خویش را در راه آیین خویش بذل کند.

پس ای بندگان خدای! بپرهیزید از نفس و خواهشهای خویش و از آن گروههای همانندانتان که من اینک به یاری خدای در نحله های مسلمانان به توصیف آنها، از برای شما، خواهم پرداخت و پیروی کنید از دین، دینی که خدای تعالی از برای خویش آن را روا داشته است و آنان را به چنگ زدن بدان فراخوانده است و از ایشان بر پاسداری و حفظ آن عهد و پیمان گرفته است و کتابهای خویش را بر آن نازل داشته و پیامبران خویش را بدان فرستاده و هر که را که بدان لبیک گوید مژده پاداش نیک داده و هر که را از آن سرپیچی کند وعده کفر داده است که دلایل و براهین او آشکار است و نشانه های حکمتش استوار. زنهار به جاهلان و مسخرگان و ژاژخایان و آنان که در امانت الاهی، از برای لذتهای حیوانی و خوی درندگی خویش، خیانت می کنند، فریفته مباشید، آنان که منتهای همت ایشان انباشتن شکمی است و پوشاکی و دستیابی به آرزویی و شهوتی و فرونشاندن

(۱) افزوده مترجم است. جمله های اصلی بسیار طولانی و درهم و دارای تصحیفاتی است.

خشمی و سرکوب دشمنی. آنان که اباطیلی از فریب و دستان و اساطیری دروغین، می آریند که ظاهرش تشکیک و تلبیس است و باطنش کفر و الحاد، و بدان نآزمودگان و نوخاستگان را می فریبند و عوام را - که فضل و معرفتی و شناخت چندانی ندارند - دچار حیرت می کنند. هرگاه شما را در کار ایشان، شبهه ای حاصل شد از آنچه خدای تعالی، در حق ایشان روا داشته است غفلت مورزید که از آن روز باز که خدای جهان را آفریده است، چه در جاهلیت و چه در اسلام، هرگز یکی از اینان سر بر نداشت مگر آنکه خدای تعالی او را سرکوب کرد و هرگاه که اینان در فشی برافراشتند خدای آن را در گمنامی، باژگون و نگونسار کرد و هر زمان که یکی از ایشان سر بر آورد، خدای تعالی، ناتوانترین آفریدگان خویش را بر او چیرگی بخشید و هر بد که در راه دین سگالیدند، خدای تعالی بدیشان بازگرداند و به وعده خویش وفا کرد «تا آشکارا کند این دین را، بر همه دینها اگر چه دشوار آرد انبازآرندگان» (۹: ۳۳)

پس بنیاد عقیده هر دینورزی از مردم روی زمین این است که خدای آفریدگار اوست و فانی کننده او و زنده گرداننده او و میراننده او و خدای او را به دادورزی و نیکی کردن فرمان داده و از کارهای زشت نهانی و آنچه خرد نپذیرد و از ستم بازداشته است و از پس مرگ او را بر خواهد انگیخت و بر کارهای نیکش بدو پاداش خواهد داد و بر کارهای زشتش کیفر. و در این امر، هیچ کس را اختلافی نیست مگر دهریان اهل تعطیل (المعطله الدهریه) که گروهی بسیار اندک اند. اما اهل کتاب، اعتقاد بدانچه را یاد کردیم، بر خویش لازم می شمارند. خدای پیش از همه آفریدگانش بوده است، و هر چیز را جز خویش آفریده و او یکی است و او را انبازی نیست و هیچ چیز قدیمی با او نبوده است. پیامبران فرستاده و کتابها نازل کرده به بشارت و انداز. و او خلق را فانی و نابود خواهد کرد و سپس دیگر باره باز خواهد گرداند، هرگاه بخواهد همان گونه که در آغاز آن را ایجاد کرد. هر که را عقیده این باشد امید آن است که از رستگاران شود آنان که در زنهارند «نه بیم بود بر ایشان و نه اندوهگین شوند.» (۱۰: ۶۲)

www.KetabFarsi.com

فصل دهم

در یادکرد پیامبران و مدت عمر ایشان و سرگذشت
امتهای ایشان و اخبارشان، در نهایت
اختصار و ایجاز

در اخبار مسلمین آمده که پیامبران صد و بیست و چهار هزار تن بوده‌اند. از مجموع ایشان سیصد و سیزده تن پیامبر مرسل بوده‌اند و بعضی پانزده تن گفته‌اند.^۱ وهب گوید پنج تن از ایشان از عبرانیان بودند: آدم، شیث، ادریس، نوح و ابراهیم، و پنج تن از اعراب بودند: هود، صالح، اسماعیل، شعیب و محمد ص، و گوید پیامبران بنی اسرائیل هزار تن بوده‌اند: نخستین ایشان موسی و آخریشان عیسی. و گوید که پیغمبر در جنگ بدر به یاران خود فرمود: «شما به اندازه یاران طالوت هستید، و بر شماره رسولان. چرا که از میان پیامبران بعضی هستند که صدا را می‌شنوند و بعضی در خواب بدیشان وحی می‌شود و با بعضی سخن گفته می‌شود.» و در حدیث آمده که «جبریل نزد من می‌آید مانند دوستی که به نزد دوستی می‌آید در جامه‌ای سپید، آراسته به مروارید و یاقوت، سرش همچون حبک^۲ است و مویش به مانند مرجان و رنگش به مانند برف با دو بال سبز و پاهایش فرورفته در سبزی» و چنین و چنان...

(۱) رك: المعارف، ابن قتیبه، چاپ ثروت عكاشه، ص ۵۶.

(۲) حَبْك: موج‌دار و مُجَعَد.

* در یادکرد شماره کتابهایی که نازل شده

وهب گوید شماره کتابهایی که از آسمان بر همه پیامبران فرود آمده است صد و چهار کتاب است: یکی بر شیث بن آدم، که کتابی بوده است در پنجاه صحیفه، و بر ادريس کتابی در سی صحیفه و بر موسی تورات و بر داود زبور و بر عیسی انجیل و بر محمد (ص) قرآن.

و از غیر وهب روایت شدیم که خدای تعالی بر آدم بیست و یک صحیفه فرود فرستاد که در آن بود تحریم مردار و خون و گوشت خوک، و بعضی گفته‌اند که در آن کتاب جز حروف مقطعه هیچ نبوده است و این حروف همان حروفی است که در گفتار به آن تکلم می‌شود چه در عربی و چه در عجمی و در آن صحیفه هزار زبان از زبانهای مهم وجود داشت و خداوند تمام زبانها را در آن محدود کرد.

تورات شامل کتابهای بسیار است از آن پیامبران و آن عبارت است از پنج سفر و بیست و چهار یا به روایتی هژده «کتیفی» که عنوان کتب انبیاست و خداوند در قرآن آنچه را که بر نوح، هود، لوط و انبیای دیگر وحی شده است بیان کرده است، و نمی‌دانم که آیا ایشان مأمور به ضبط و حفظ آن نبوده‌اند، یا نزد ایشان ثبت شده بوده است ولی با کتابهای بعدی نسخ شده است، و یا اینکه وحی و صوت، در شمار کتابها نمی‌آمده است، یا علم و احکام ایشان براساس عقل بوده است، یا اینکه پیرو صحیفه آدم و سنت او بوده‌اند، چرا که همه اینها محتمل است، چنان که خداوند فرمود: «مردم همه يك امت بودند تا اینکه خداوند پیامبران مژده‌دهنده و بیم‌رساننده برانگیخت و با ایشان کتاب فرود فرستاد بحق، تا در میان مردم داوری کنند درباره آنچه اختلاف کرده‌اند» (۲۰۹:۲). کلیت و گسترش مفهوم این آیه، روشنگر این معنی است که هر پیامبری کتابی داشته که بر اساس آن رفتار می‌کرده است و به گونه وراثت، از کسی که قبل از وی بوده، بدو رسیده بوده یا آنکه ویژه او بوده است. پیامبران بنی اسرائیل پس از موسی، بر اساس تورات داوری می‌کردند تا آنگاه که فرقان فرود آمد و با این همه وحی بر ایشان نازل می‌شد و کتابها بر ایشان فرود می‌آمد.

* در شمار همگی انبیا

خداوند فرموده: «داستان گروهی از پیامبران را برای تو یاد کردیم و گروهی را یاد نکردیم» (۴۱: ۷۸) از جمله کسانی که قرآن از ایشان نام برده پس از یادکرد ابراهیم فرموده: «و بخشیدیم بدو اسحاق و یعقوب را و همگان را هدایت کردیم و نوح را هدایت

کردیم از پیش. و از فرزندان او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را و بدین گونه نیکوکاران را پاداش نيك می‌دهیم و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس همگان از بسامانان بودند و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط را بر جهانیان فزونی بخشیدیم» (۸۴:۶، ۸۵ و ۸۶) و برای ما از آدم و محمد (ص) و هود و صالح و شعیب و ذوالکفل و عزیر نام می‌برد، و از پیامبرانی که در قرآن نامشان نیامده یکی در این آیت است: «آیا ندیدی آن گروه از بنی اسرائیل را که پس از موسی، به پیامبری از آن خویش گفتند: از برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خداوند پیکار کنیم» (۲: ۲۴۷) و اهل تفسیر گفته‌اند که نام این پیامبر اسماعیل بن هلقان بوده است، و در این آیت که «آیا ندیدی آنان را که از دیار خویش به‌در آمدند و هزاران تن بودند از هراس مرگ و خداوند بدیشان گفت: بمیرید! و آنگاه ایشان را زندگی بخشید» (۲: ۲۴۴)، گفته‌اند پیامبر ایشان حزقیل بن یوزی بوده است و بعضی در آیه «... یا مانند آن کس که بر دهکده‌ای گذشت و آن دهکده با همه بناها از مردم تهی بود» (۲: ۲۶۱)، گفته‌اند که وی ارمیا بوده است و بعضی گفته‌اند عزیر بوده است.

نام اسباط - که دوازده مرد بودند - بدین گونه آمده است: روبیل، شمعون، لاوی، یهودا، یسناخر، دان، نفتالی، جاد، استرقفا، زبالون، یوسف و ابن یامن، که همگان پیامبران‌اند. بعضی پنداشته‌اند که در این سخن خدای تعالی: «آنگاه که دوتن به سوی ایشان روانه کردیم و آن دوتن را تکذیب کردند تا سومینی بر آن افزودیم» (۳۶: ۱۳)، مقصود پیامبران پس از عیسی است و بعضی معتقدند که ایشان رسولان عیسی بوده‌اند، یعنی یحیی و تومان و شمعون. اهل اخبار آورده‌اند که شیث بن آدم پیغمبر بوده است و موسی بن میشی^۱ بن یوسف نیز پیش از موسی بن عمران پیامبر بوده است، ذوالقرنین نیز پیغمبر بوده است و بلعم بن باعورا نیز پیغمبر بوده و بعد پیغمبریش از میان رفته است. یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و بوشامامین (؟) بن کالب و شعیا بن [آ] موص و جرجیس همه پیغمبر بوده‌اند. اهل کتاب معتقدند که دانیال و علیاء و مشیابیل و عیلوق و حبقوق نیز پیغمبر بوده‌اند.

در تورات سفری است از آن دوازده پیامبر که همه در يك روزگار می‌زیسته‌اند و نامهای ایشان را مردی یهودی برای من بیان کرد: یسع، یوایل، عاموس، عودیا، میخا، ناحوم، حبقوق، صفتیا، هکای، زخریا و ملاخی. در کتابهای بعضی از حواریان آمده است که پس از مسیح در انطاکیه پیامبرانی بوده‌اند، از جمله: برنبا، لوقیوس، ماتانیل و اغابوس.

(۱) چنانکه خواهیم دید این نام را مؤلف «منشا» نیز می‌آورد.

و معتقدند که دسته‌ای از زنان نیز به نبوت رسیده‌اند، از جمله مریم مجدلانیه و حنا دختر فانوئل و ایبغیل و جز ایشان که یاد کردیم و از پیامبری به نام شمسون نیز یاد کرده‌اند. در کتاب ابی‌حذیفه آمده است که ادریاسین پیامبر مجوس بوده است. از علی ابن ابی‌طالب روایت شده است که او از اصحاب کهف یاد کرد و سپس گفت: «مجوس اهل کتاب بوده‌اند و پیامبری داشته‌اند» و سپس داستان را تا پایان یاد کرد.

بعضی از محدثین گفته‌اند که خضر، پیغمبر بوده است. وهب بر آن است که خداوند بیست‌وسه پیغمبر بر سبا مبعوث گردانید و ایشان همه را تکذیب کردند. در اخبار آمده است که در یمن پیامبری بوده است به نام حنظله بن اقیون صادق و در دوران فترت نیز پیامبری بوده است به نام خالد بن سنان عبسی. جیبی روایت کرده که پیش از آدم خداوند پیامبری در یمن مبعوث کرد.

از جمله پیامبران یکی بنوالجان است که نام وی یوسف بوده است. بنابراین اینها هشتاد پیامبر بوده‌اند بنابر آنچه از اهل کتاب و جز ایشان روایت شده است و خدای داناتر است. از حسن روایت شده‌ایم که گفت: در میان بنی اسرائیل شگفتیها بود. در يك بامداد صد پیامبر را می‌کشند. ایشان باز برمی‌خاستند و دیگر بار به راهنمایی مردمان می‌پرداختند و هیچ باکی نداشتند.

پیامبران اولوالعزم پنج‌اند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد که امت و کتاب داشته‌اند. چنان‌که خداوند فرموده است: «و آنگاه که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و از ایشان پیمانی سخت گرفتیم» (۷:۳۳).

* در یاد کرد آرای مجوس و دیگر ملل درباره پیامبران

بدان که ایشان مقرند به پیامبری جمشاد و پیامبری کیومرث و پیامبری افریدون و پیامبری زردشت و کتاب او به نام ایسطا. بعضی از ایشان مقرند به پیامبری به‌آفرید، یعنی بهترین آفریده. در کتاب ایشان آمده که پس از زردشت سه پیامبر آمده است و بدیشان ایمان دارند و از ایشان پیروی می‌کنند.

اما حرّانان، ایشان معتقدند که شماره پیامبرانی که مردم را به خدا خوانده‌اند از اندازه بیرون است و مشهورترین ایشان عبارتند از: ارانی، اغناذیمون و هرمس و سولن، جدّ مادری افلاطن، و از پیشینیان کسانی بوده‌اند که به پیامبری افلاطن و سقراط و ارسطاطالیس معتقد بوده‌اند و ایشان بر آن بوده‌اند که پیامبری دانش است و به کار بستن. اما هندیان، آنهایی که معتقد به رسالت هستند بر آنند که پیامبران فرشتگانی

هستند و از جمله ایشان است بهابود، که بهابودیه پیروان اویند، شب، که کابلیه پیروان اویند، ورامان، که پیروانش رمانیه‌اند، وراون، که پیروانش راوتیه‌اند، و ناشد، که پیروانش ناشدیه‌اند. اینها فرقه‌های براهمه‌اند که مسئله رسالت را استوار می‌دارند و از جمله ایشان است مهادر، که پیروان او مهادریه‌اند با فرقه‌ها و آرای بسیاری که در جای خود یاد کرده خواهد شد.

اما ثنویه، ایشان معتقد به نبوت ابن‌دیصان و ابن‌شاکر و ابن‌العوجاء و بابک خرمی‌اند. در عقیده ایشان زمین هیچ‌گاه از پیامبری تهی نیست.

در میان مسلمانان کسانی هستند که معتقدند در میان پریان نیز پیامبران هستند، چنان‌که در میان آدمیان هست. دلیل ایشان این آیه است: «ای گروه پریان و آدمیان! آیا پیامبرانی از شما میان نیامدند که آیات مرا بر شما بخوانند؟» (۶: ۱۳۰) و ابن‌حائط معتقد است که در هر دسته‌ای از آفریدگان پیامبرانی هستند، حتی در میان خرما و پرندگان و سوسکها و دلیل او این آیت است: «هیچ جنبنده‌ای در زمین و یا پرنده‌ای که با دو بالش پرواز کند نیست مگر آنکه امتهایی است مانند شما» (۶: ۳۸)، و نیز به دلیل گفته خداوند که «هیچ امتی نیست مگر آنکه در میان ایشان بیم‌دهنده‌ای بوده است» (۲۲: ۳۵). و ابن‌حائط معتقد به تناسخ بود.

خلاصه گفتار درمورد پیامبران این است که همه از يك چراغ نور می‌گیرند و روا نیست که این نور در اصل دیانت و یکتاپرستی اختلاف پیدا کند و همچنین است در اخبار، اگرچه از نظر شاخه‌ها با یکدیگر مختلف باشند و بعضی از شرایع به بعضی دیگر نسخ شده باشد، چنان‌که خدای فرموده است: «آیین نهاد برای شما، دینی را که نوح بدان وصیت کرده بود و آنچه را که ما به تو وحی فرستادیم و هم آنچه ابراهیم و موسی و عیسی را بدان وصیت کرده بودیم که به‌پای دارند آیین را و پراکنده نگردند» (۱۱: ۴۲) و هم در این باره خدا فرموده است: «و بپرس از آنکه فرستادیم پیش از تو پیامبرانی، آیا هیچ معبودی به‌جز خداوند قرار دادیم» (۴۳: ۴۴). پس اگر از قومی چیزی روایت شود که مخالف اصل دیانت توحید باشد، از قبیل کفران نعمت و شرک به خداوند و روا داشتن ستم و امر به منکر و بازداشتن از کارهای نیک و عدم دعوت از سوی پیامبری یا رسولی، این گروه در ادعای خویش دروغگویند یا پیامبر ایشان دروغگوی است و پیغمبر نما. چرا که این امر مخالف توحید است و آنها که خرد را دستوری می‌دهند که از شریعتی پیروی کند و خدای را بدان بپرستد و هم به ضد آن، ما آن را در کتاب خویش نیافته‌ایم و نه در میان آنچه که در دست اهل کتاب هست آن را دیده‌ایم، چرا که ممکن است آن هم آیین پیامبری باشد، زیرا شرایع همه انبیا و اخبار ایشان برای ما بیان نشده و از نام همه آنها

آگاهی نداریم. و خدای داناتر است.

* داستان آدم

اخبار وی به هنگام گزارش آفرینش او پیش ازین گذشت و او را آدم التراب می نامند و کنیه او ابوالبشر است. در حدیث آمده که وی پیامبری مرسل بوده است. خدا با او سخن گفت به گفتار و فرشتگان را به سجده وی واداشت و او را در بهشت جایگزین کرد و به دست خویش او را آفرید و او سپس به زمین فرود آمد و فرزندان از او زادند و هنگامی که فرزندان او بسیار شدند و زمین را آبادان ساختند، خداوند او را بر فرزندان پیامبری داد، پس از گذشت پانصد سال از عمر وی.

خداوند با آدم از میان آسمان، بی واسطه، سخن می گفت و با این همه وحی بر او نازل می شد. خداوند بر او بیست و یک صحیفه نازل کرد که در آنها تحریم مُردار و خون و گوشت خوک بود و او نخستین کسی است که خداوند به او نوشتن خط با قلم تعلیم داد. سپس از میان فرزندان او هیچ یک خط نوشتند تا روزگار ادریس. و نماز پنجاه رکعت بر او فرض شد. و در بعضی روایات آمده است که او را شریعتی جز توحید نبوده است و خدای داناتر است.

از معجزات وی یکی این بود که بر پیکر خویش نگرست درحالی که روح در آن جریان می یافت و همچنین آفریده شدن همسرش از پهلو او و وجود فرشتگان در برابر او و نشیمن کردن در بهشت و سخن خداوند با او به گفتار.

و هب معتقد است که آدم زیباترین آفریدگان خداوند بوده. بر چهره او موی نرسته بود ولی ریش بر گونه فرزندان او برآمد و او هزار سال زیست، و در تورات آمده که عمر آدم هزار سال بوده مگر هفتادسال و خدای داناتر است.

* داستان شیث بن آدم

اهل کتاب معتقدند که عنوان شیث «بدل» و «بخشیده» است و آن، چنان است که هنگامی که قایل هابیل را کشت خداوند شیث را به عوض هابیل به آدم بخشید و نسل قایل و دیگر شاخه های فرزندان آدم به جز شیث منقرض شد و شیث وصی آدم و ولیعهد

و خلیفه او بود پس از وی.

* داستان ادریس پیامبر

اهل این دانش بر آنند که وی اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم است و مادرش برکیا دختر الدرمسلا بن محویل بن اخنوخ بن قین بن آدم بوده است. او را ادریس خواندند به مناسبت بسیاری درس. او نیز پس از آدم نخستین پیامبری است که به رسالت رسیده و او به نبوت جانشین آدم بوده نه به رسالت. ادریس نخستین کسی است که پس از آدم به قلم خط نوشت و او نخستین کسی است که جامه دوخت و پیشتر از روزگار او پوست می پوشیدند. فرزندان آدم قبیله ای بودند و خداوند او را پس از وفات آدم پیامبر گردانید و نجوم و پزشکی را بر او وحی کرد و نام او در نزد یونانیان هرمس است. هر روز نتیجه اعمال نیک او به اندازه تمام کارهای نیک بنی آدم به آسمان بالا می رفت. او خدای را بدین کار سپاسگزاری کرد و خداوند او را به پایگاهی بلند فرا برد و مردم در چگونگی بالا رفتن او به آسمان اختلاف دارند.

در کتاب ابو حذیفه آمده است که در روزگار ادریس فرشتگان با آدمیان مصافحه می کردند و در منازل و مجالس ایشان با آنها دیدار می کردند، چرا که روزگار خوبی بود و مردم نیک بودند. سپس فرشته خورشید از ادریس بار دیدار خواست، و ادریس او را بار داد. ادریس از او خواستار شد که وی را به آسمان برد تا در آنجا به همراه فرشتگان به پرستش خدای بزرگ پردازد و خداوند او را به آسمان چهارم بالا برد. از عبدالله بن عباس روایت شده است که وی از فرشته خورشید خواستار شد تا نامی را که به وسیله آن به آسمان صعود می کنند بدو بیاموزد و آموخت و بدان وسیله به آسمان چهارم صعود کرد و خداوند ملك الموت را فرستاد تا در همان جا او را قبض روح کرد، و روایت شده است که او را به آسمان چهارم دنیا بالا بردند چنان که عیسی را بالا بردند و از زید بن ارقم خلاف همه این روایات نقل شده است که او را به بهشت بالا بردند. در حدیثی آمده که او مرگ را چشیده و به آتش نیز وارد شده. اگر این روایت درست باشد فیها، وگرنه نظیر داخل شدن آدم و همسرش به بهشت و بالا رفتن عیسی به آسمان است. حال اگر بالا رفتن اجسام به آسمان دشوار می نماید، پس دشوارتر از آن این ابر را کد است که در فضا ایستاده و زمین با همه سنگینی و انبوهی در میان آسمان ایستاده چنان که می بینی و بدین گونه هرگز عذری آورده نمی شود مگر اینکه می توان آن را از همین رهگذر به شمار آورد با اینکه بسیاری از مسلمانان اهل نظر بالا رفتن را خاص ارواح می دانند نه اشباح

و ممکن است که بالا رفتن مقام و بزرگداشت منزلت مقصود باشد چنان که خدای تعالی فرموده است: «خداوند پایگاه آنان را که ایمان آورده‌اند و آنها که دانش بدیشان داده شده فرا می‌برد» (۵۸: ۱۲) و در مورد شهدا خداوند فرموده است: «در نزد پروردگارش روزی بدیشان می‌رسد» (۳: ۱۶۳) با اینکه پیکرهاشان به گونه‌ی مُردار بر زمین افتاده است.

از پیغمبر (ص) روایت شده است که در شب معراج، ابراهیم و موسی و عیسی و نوح و آدم را دیدار کرده است و این شبی است که در آن شب به آسمان عروج کرده بود و هیچ جای اختلاف نیست که این پیامبران اجسامشان به آسمان بالا نرفته است. و حق همین است. و امکان دارد. و خدای داناتر است.

دلیل بر اینکه هوشنگ شهریار پیش از ادریس یا همروزگار او بوده است اینکه ایرانیان معتقدند که او نخستین کسی است که فرمان داد تا حیوانات درنده را بکشند و از پوستشان لباس و فرش بسازند و این دلیلی است بر اینکه طهمورث شهریار همروزگار او بوده است اگرچه کیومرث، که در نظر بیشتر ایشان همان آدم است، پس از او می‌زیسته است و معتقدند که او نخستین کسی است که به دست خود خط نوشته است و این کار را به مردمان آموخته است. چنان که مسلمین معتقدند که ادریس نخستین کسی است که با قلم خط نوشت. و به روزگار او بود که داستان هاروت و ماروت روی داد.

* داستان هاروت و ماروت

مسلمانان در این باره اختلاف بسیار دارند. بعضی از اهل اخبار روایت کرده‌اند که خدای تعالی هنگامی که می‌خواست آدم را بیافریند به فرشتگان گفت: «من در زمین جای نشینی خواهم نهاد، و ایشان گفتند آیا در زمین کسی را می‌نهی که تباهی کند و خونریزی، با اینکه ما تو را پرستش و تقدیس می‌کنیم» (۲: ۲۸) و چون آدم را آفرید و فرزندان او به تباهی گرویدند، فرشتگان به خداوند گفتند: آیا همینان‌اند که ایشان را در زمین جانشین خویش ساخته‌ای؟ آنگاه خداوند فرمود تا ایشان سه‌تن از بهترینشان را برگزینند تا به زمین فرستد برای وادار کردن مردم به راه حق و ایشان چنین کردند. گویند زنی به نزد ایشان رفت و آنان فریفته‌ی او شدند چندان که شراب نوشیدند و قتل نفس کردند و در برابر غیر خداوند سجده بردند و نامی را که بدان می‌شد به آسمان صعود کرد به آن زن آموختند و آن زن به آسمان صعود کرد و آنگاه که در آسمان بود به گونه‌ی ستاره‌ای مسخ گردید و آن همان ستاره‌ی ناهید است. گویند این دو فرشته در گزیدن عذاب این جهان و عذاب آن جهان مخیر شدند و ایشان عذاب دنیا را برگزیدند و آنها با مویهای خویش

از چاهی در سرزمین بابل آویخته شده‌اند و جادوگران به نزد ایشان می‌روند و از آن‌دو جادوگری می‌آموزند. اهل نظر بسیاری از این داستان را استوار نمی‌دارند، از جمله داستان ناهید را، چرا که زهره (ناهید) از ستارگان بازگردنده (خس) است که خداوند آن را قطب و مایه‌ی استواری جهان قرار داده است. دیگر اینکه ارتکاب این کارهای زشت از فرشتگان - با وصفی که خداوند از طول عبادت ایشان و جستجوی نزدیکی او - نقل کرده است، ممکن نیست. دیگر اینکه ایشان دارای جسمهای شهوانی تهی نیستند تا چنین کاری بر ایشان روا باشد. بعضی گفته‌اند که شهوت و آلت مردانگی بدیشان داده شد. دیگر موضوع جادو آموختن به مردم است درحالی که ایشان در عذاب به سر می‌برند. برای کسی که چنان حالتی داشته باشد، بهترین کاری توبه است و رهایی جستن و برای گناهکار مادام که گناه را ترك نگفته توبه‌ای نیست. اگر هاروت و ماروت چنان که گفته‌اند دو فرشته باشند، آن‌دو برای این فرود آمده‌اند که برای مردم انواع سحر را بیان کنند و ایشان را از سرانجام زشت آن برحذر دارند و بس. حسن خواننده است: «و آنچه بر آن‌دو پادشاه (ملک به کسر دوم) فرود آمد» (۲: ۹۶) و گفته می‌شود که این دو پادشاه کافر ستمکار بوده‌اند. اما ناهید، اگر چیزی از این داستان درست باشد، این است که بعضی از مردم فریفته‌ی آن شدند و آن را پرستش کردند، همچنان که فریفته‌ی خورشید و ماه و ستاره‌ی شعری شدند و آنها را پرستش کردند. از ربیع بن انس روایت شده‌ایم که گفت: زنی بود که زیباییش در میان زنان به مانند ناهید بود، با اینکه در کتاب خداوند چیزی از این سخنان نیامده است. و از رهگذر چنین اخباری است که ملحدان به فساد دلها می‌نگرند. خداوند یار و مددکار است و ما این داستان را در کتاب معانی مورد بررسی مفصل قرار داده‌ایم. خداوند یاور و استواری‌بخش و توفیق‌دهنده است.

* داستان نوح پیامبر

او را آدمِ اخیر می‌گویند و نام او سکن است، چرا که مردم پس از آدم به وسیله‌ی او آرامش و سکون یافتند، و به نام نوح خوانده شده است، چرا که وی بر خویش و قوم خویش زاری و نوحه بسیار می‌کرده است. او نوح بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ است و مادرش قینوش دختر براکیل بن محویل بن قین بن آدم است. وهب گوید نوح مردی درودگر بود، باریک‌چهره بود با ریش دراز و چشمانی سیاه‌حدقه و در سرش کشیدگی و درازی بود. جویر گوید که او در زمان حیات آدم متولد شده بود و چنین بود که آدم به هنگامی که پیر و فرتوت شد به خداوند گفت: بارخدا یا تا کی در رنج و بدبختی باشم؟

و خداوند گفت: تا آنگاه که فرزندی ختنه شده برای تو زاده شود. و سپس نوح بعد از ده بطن متولد شد. آدم در آن هنگام هزار سال و پنجاه سال کم داشت. سپس آدم درگذشت و جباران بسیار شدند و وصیتهای پیغمبران را تباه کردند. تصویرهایی از پدران و برادران درگذشته خود نصب کردند و به سجده پرداختند و آنها را پرستیدند. در آغاز نگاه کردن در آنها فقط تسکینی بود. سپس خداوند نوح را پیامبری داد و بر ایشان مبعوث کرد تا آنان را به عبادت خداوند و دوری از ستم فرا خواند. نوح هزار سال و پنجاه سال کم در میان ایشان زیست و جز اندکی از مردم کسی بدو ایمان نیاورد. گویند هشتاد انسان که چهل مرد و چهل زن بود بدو گرویدند. از اعمش روایت شده‌ایم که گفت: ایشان هفت تن بودند سه پسرش و سه همسر ایشان. اما ابن اسحاق روایت کرده که ایشان عبارت بوده‌اند از: نوح، حام، سام، یافث و همسرانشان و شش انسان دیگر. سپس خداوند فرمان داد تا بعد از اینکه قومش را نفرین کرد، به ساختن کشتی بپردازد و او کشتی را ساخت و استوار کرد و در آن از هر چیزی یک جفت قرار داد مگر زنش را و پسر زنش را و بعضی گفته‌اند پسر خودش بوده و نام او یام بود و بعضی گفته‌اند کنعان. نوح به او دستور داد تا در سفینه نشیند آنگاه که تور از ناحیه کوفه جوشش کرد و بعضی می‌گویند در سرزمین هند بودند و آن نشانه‌ای بود برای غرق، و چنین کرد و خداوند ستمکاران را غرق کرد. ضحاک گوید هرچه از فرزندان غرق شدند به گناه پدرانشان بوده و چنین نیست چرا که این به مانند پرنده است... از جانوران دیگران که غرق شدند بر اثر گناهشان نبود بلکه اجلشان فرا رسیده بود. و بعضی گفته‌اند که خداوند ارواح جانوران را و کودکان را قبل از طوفان قبض کرد و کافران را به عقوبت غرق کرد. بعضی دیگر گفته‌اند مدت پانزده سال رحم زنان ایشان را سترون کرد تا نژاد که عذاب جز بر کسانی که سزاوار آن بودند فرود نیاید. کار طوفان و آنچه درباره درازی عمر نوح و عمر دیگر معمرین گفته‌اند و نیز آنچه درباره قامت آدم و قامت‌های عاد و جز ایشان نقل کرده‌اند و در اخبار آمده است، بسیار سخت و دشوار نموده شده به حدی که قومی از ریشه آن را منکر شده‌اند و قومی به تأویل نادرست آن پرداخته‌اند، ولی مؤمنی که تصدیق می‌کند که این اجسام از هیچ ابداع شده‌اند، وقتی که این چنین خبری را از گوینده‌ای راستگوی بشنود حمل بر امکان و جواز می‌کند و با یافتن نظایر آن، آن را تقویت می‌کند با اینکه کتاب خداوند بهترین گواه آن است و اجماع همه امت‌ها استوارترین سندی است. وقوع طوفان، از نظرگاه خرد ممتنع نیست، همچنین ماندن مردم در کشتی و هلاک یک نسل و آغاز نسلی دیگر. همچنین امتداد زندگی

(۱) عبارت متن ناقص است و در حاشیه نسخه خطی نوشته‌اند: کذا فی الاصل.

بعضی از مردم اگرچه بیرون از عادت و طبیعت معهود می‌نماید. ستاره‌شناسان گویند طوفانی که به‌روزگار نوح اتفاق افتاده است در قرآن اعظم بوده است و ستارگان در دقیقه‌ای از برج حوت جمع شده بودند و این عدد متناسب است با سال قرانی و سال هزاری. و منجمان اقرار کرده‌اند به طوفان اگرچه سبب آن را از سوی بندگان یادآور نشده‌اند. از ارسطاطالیس و افلاطن حکایت شده است که طوفان بارها روی داده و بعضی یک‌روز یا دو روز و بیشتر ادامه یافته است. بعضی از مردم معتقدند که طوفان بر سراسر زمین نبوده است و به جان خودم که در کتاب ما چنین نیست، فقط روایت شده که چندروز سراسر زمین را آب گرفت و داوری مرد خردمند این است که هنگام گفتگو با مخالفان این خبر را از جنس نص کتاب و خبر معروف قرار ندهد و او را نیازی به برساختن دلیلها نیست، چرا که خداوند او را از این باب، به‌خاطر روایتی که نقل شده، کفایت فرموده و گرفتاری آن را از دوش وی برداشته است.

اگر طوفان سراسر زمین را فرا گرفته باشد و آب زمین با آب آسمان، چنان که روایت کرده‌اند، برخورد کرده باشد، ممکن است و از قدرت خداوند به‌دور نیست و اگر آب، یک ناحیه را فرا گرفته و ویران کرده باشد، همچنین. و خدای داناتر است. ما بدانچه که صحیح است ایمان داریم و آن را برطبق گفته خداوند: «و فر و فرستادیم بر ایشان طوفان و ملخ و کنه و غوکان را» (۷: ۱۳۰)، درست و استوار می‌شماریم. اجماع کرده‌اند بر اینکه تمام زمین را فرانگرفته است، حال اگر پرسنده‌ای بپرسد که چگونه در نزد خرد رواست که قومی را بر سر گناهی کوچک هلاک کنند، در پاسخ او گوئیم که جواز عقل است. بلکه واجب است هلاک هر فاسدکننده‌ای و هر فاسدی. و ما از ابن عباس روایت شدیم که گفت: خداوند هیچ قومی را به شرک هلاک نکرد تا هنگامی که به ظلم نپرداختند. چنان که خداوند فرموده است: «خداوند مردم هیچ دهی را به‌ستم هلاک نمی‌کند با اینکه اهل آنجا اصلاح‌کنندگان باشند»^۱. حال اگر روا باشد که ایشان به تأثیر ستارگان - بنا بر رأی قومی که چنین عقیده‌ای دارند - غرق شده باشند، چرا روا نباشد که به استحقاق اعمالشان غرق و گرفتار شده باشند.

اما مدت عمر نوح، مورد اختلاف است. به گفته خداوند: «و در میان ایشان هزار سال و پنجاه سال کم درنگ کرد» (۲۹: ۱۳). و مسلم است که وی پس از طوفان مدتی زندگی کرده است. وهب بر آن است که نوح در پنجاه سالگی مبعوث شده است و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال زیسته. ابن اسحاق از اهل تورات روایت کرده است

(۱) شبیه بعضی آیات است ولی عیناً آیه قرآن نیست.

که ایشان معتقدند وی در چهارصد و شصت سالگی مبعوث شد و پس از غرق هفتادسال زیست. بسیاری از آنها که معتقد به طبیعت هستند جایز می‌دانند که در روزگار گذشته عمر مردمان درازتر و جسم ایشان بزرگتر از روزگار ما باشد و ایشان برآنند که تا حکم غالب از آن ستاره زحل باشد، عمرها درازتر و قامتها بلندتر است و هنگامی که به ستاره مشتری رسید به کاهش می‌رسد، چرا که مشتری فروتر از آن است و همچنین این عمل ادامه دارد تا به روزگار ما برسد و ایشان جایز می‌دانند که عمر مردمان از این هم که امروز هست کوتاهتر شود و آن هنگامی است که به گفته ایشان حکم از آن ماه باشد و دیگر بار به گونه نخستین بازمی‌گردد. پس صحیح است که به کوتاهترین و ناقصترین وضع برسد و اگر هم این سخن درست باشد خداوند فاعل آن است از رهگذر این اسباب که آنها را مؤثر قرار داده است. اگر کسی به چنین چیزی آرامش یابد پس به آنچه در کتابهای خداوند آمده و پیامبران گفته‌اند و قرون و امتهای شاهد آن بوده‌اند، آرامش و سکون یافتن سزاوارتر است. با این همه هیچ امتناعی ندارد که نوعی از انواع یک جنس نسبت به چیزی که از خصایص آن جنس است اختصاصی داشته باشد و مردم از شناخت علت آن ناتوان باشند، مانند خواص معدود و معهودی که علت آنها پنهان است و هیچ کس از راز آن آگاهی ندارد.

آیا فلاسفه در دعویهای استدلال‌نمای (فُشارَات) خود نمی‌گویند که فلك زنده‌ای است گویا، گوشت است و خون، پس چرا بقا درمورد او روا باشد و درمورد هم حکمان او روا نباشد؟ آیا ارکان (عناصر) چیزهای متضادی نیستند؟ و با همه اختلاف و تضادشان آیا باقی نیستند؟ آیا انسان چیزی است جز اخلاط چهارگانه؟

با این همه اینان همداستان‌اند بر اینکه به موجب طبیعت، برطبق عللی که یاد کرده‌اند، جایز نیست که بر صدویست سال یک ساعت هم افزوده شود و ما خود دیده‌ایم و دیگران نیز دیده‌اند چیزی که خلاف آن را ثابت می‌کند، حال اگر افزونگی اندک، نسبت به آنچه در طبیعت هست، روا باشد چرا افزونی بسیار جایز نباشد؟ با اینکه مسلمانان از این گونه دلایل - با بودن اخبار خداوند و پیامبرش و آگاهی ایشان از قصور دانش خویش نسبت به رازهای کار خداوند در آفرینش و چیرگی قدرت او بر ایشان - بی‌نیازند و آنچه درباره عمرها گفتیم درباره قامتها و امتهای نیز هست، آنچه درباره اندازه درازتری و کوتاهتری گفته شده است، جایز می‌نماید که حکم کنیم به طولانیتر از آن حدی که توهم می‌شود، تا برسد به اندازه‌ای که در داستان آدم آمده است. صحیح این است که چنان قامتی مانند نخل دراز قامت است و چه بسیار نخلها که از اندازه بالای یک مرد کوتاهتر است و هرگاه بر آن افزوده شود درازتر می‌نماید و آنچه به اندازه شصت ذراع نقل شده است ممکن است

که تفسیری از جانب راوی باشد، و خدای داناتر است. از جمله دلایلی که این امر را جایز می‌نماید، کم‌وکاستی است که در بعضی انواع و اشخاص و صورتها وجود دارد، مثل يك ماهی نسبت به ماهی دیگر که مقدارشان متفاوت است، با اینکه هر دو، نوع يك جنس‌اند. بعضی گمان کرده‌اند که منظور از سفینه نوح دین اوست و اینکه هزار و پنجاه سال کم در میان قومش زیسته، منظور مدت شریعت اوست و دلیل آورده‌اند که پیغمبر فرموده است: داستان اهل بیت من داستان سفینه نوح است، هر که در آن نشیند نجات یابد و هر که از آن سر باز زند هلاک شود. چنین کسی تمام آنچه را که از قصه نوح در قرآن آمده است باید برخلاف ظاهر تأویل کند، مانند این آیه: «پس گشودیم درهای آسمان را به آبی سخت ریزنده و روان کردیم از زمین چشمه‌ها و آب برای کاری که مقرر شده بود به هم پیوست و او را به چیزی که تخته‌ها و میخها داشت برداشتیم» (۱۱:۵۴) و مانند این آیه: «ای فرزندان! با ما به کشتی درنشین و با کافران مباش و گفت به کوهی پناه خواهم برد» (۴۵:۱۱)، تا آنجا که گوید: «و موج میان ایشان حایل آمد و او از غرق شدگان گردید» (۴۵:۱۱).

اگر روا باشد که ما کشتی را به دین تأویل کنیم، روا خواهد بود که قصر و ریسمان و نبردافزار و ستوران و مال و خوراک را نیز به دین تأویل کنیم، چرا که در اینها نیز نجاتی ظاهری وجود دارد، همان گونه که در سفینه هست. با اینکه این دسته از مردم کمتر به کتاب ایمان دارند و این از دساتین زنادقه است که دین را بازیچه قرار داده‌اند و به تلبیس آن را می‌گردانند. از بعضی از مردم شنیدم که می‌گفت: مقصود از اینکه وی هزارسال در میان ایشان درنگ کرد، این است که اگر هم چنین زمانی درنگ می‌کرد بازم طوفان ایشان را فرا می‌گرفت، چرا که ایشان ایمان نداشتند و این را نظیر این گفته خداوند دانسته است که «یکیشان دوست می‌دارد که هزار سال زندگی کند و عمر هزارساله او را از عذاب به دور نمی‌دارد» (۹۶:۲).

گویند اینکه از هزار سال پنجاه سال کم دارد به علت این است که وی در سر پنجاه سالگی مبعوث شده است و در زبان عرب دیده نشده است که حروف شرط مضمّر (پنهان) آورده شوند و فعلشان ظاهر باشد. در خبر آمده است که نوح این نفرین را نکرد که «پرو دگارا! بر زمین از کافران هیچ کس را مگذار» (۲۷:۷۱)، مگر آنگاه که خداوند به او وحی کرد که از قوم تو جز همانها که تاکنون ایمان آورده‌اند هیچ کس دیگر ایمان نخواهد آورد. تواریخ ایرانیان نشان می‌دهد که پادشاه در زمان نوح، جمشاد برادر طهمورث یا خود طهمورث بوده است، به دلیل اینکه بعضی از اخبار نوح با او یکی است، و خدای داناتر است. وهب بر آن است که نوح روز عاشورا از سفینه بیرون رفت و قریه‌ای در قردا ساخت و آن را ثمانین نام نهاد و اصحاب این فن در این داستان استشهداد

کرده‌اند به اشعار قدما از جمله شعر امیه بن ابی الصلت:

هیچ گاه بخشایشِ خداوند از انسان دور نیست / اگرچه هفتاد وادی به زیر
زمین باشد / همچون رحمت خداوند بر نوح روزی که سفینه‌اش به آب اندر
نشست / با همراهایش که هشتاد تن بودند / و چون خداوند خواست که تنور
زمین بر جوشد / بر جوشید و آب بر روی زمین گردان شد^۱.

و این تأیید می‌کند که آنها هشتاد نفر بوده‌اند و هم باز گفته‌اند:

یاری دهندهٔ نیکوکار از سفینهٔ نوح / روزی که لبنان تا آخرین کس ناپود
شدند / تنورش بر جوشید و آب برآمد / و روی کوهها، تا چکادها را فرا گرفت
/ به آن بنده گفته شد که گردش کن و او گردش کرد / به خدا سوگند که سیر
و گردش او بر هراس بود / پس گفته شد که فرود آی که سفینه تو را / بر
قلهٔ کوهی بلند که لنگرگاهی است بازآورد.

و باز سخن او:

و از پس هفت روز کبوتر را روانه کردند / و بی هیچ هراسی از مهلکه‌ها
گذر کرد / در جستجوی اینکه در زمین چشمه‌ای بیابد / و خیزابهای طوفان
او را به دوردست برد و از نظرها دور کرد / کبوتر از پس چندین تک و پوی /
شاخه‌ای بریده آورد که گل ولای بر آن بود / و چون آن نشانه‌ها را دریافتند،
برای کبوتر / طوقی ساختند به گونهٔ گردن بند / طوقی که چون بمیرد به میراث
به فرزندان او می‌رسد / و اگر کشته شود از او گرفته نمی‌شود. / و خداوند
نوح را پاداشی نیک داد / پاداشی که دروغ در آن راه نداشت / بدینگونه که
سفینه‌اش را حمل کرد و به کرانه برد / در آن روز که مرگ ایشان فرا رسیده
بود / و در آن کشتی از تخمهٔ او بودند عیالان / که ایشان را نه گرسنگی
بود و نه تشنگی / آنگاه که ایشان برهنگان بودند و بی جامه / و آنگاه که
صخره‌های سخت بر ایشان نرم می‌نمود / شبی که طوفان به جریان افتاد / و
آب جوشش کرد و هیچ سدی نداشت / بر امواجی سبز و راه‌راه / آن سان که
گویی کوه از جای برکنده شده بود / و هر چیز برخاسته بود و سخن می‌گفت
/ و زاغ امانتِ خروس را خیانت کرد^۲.

(۱) در تصحیح این بیت از ضبط الاکلیل استفاده شده و ترجمه نیز بر همان اصل است. برای بقیهٔ ابیات
به الاکلیل، تألیف محمد بن حسن بن احمد بن یعقوب همدانی (به سال ۳۵۰ هجری)، چاپ قاهره، ۱۹۶۳، ج ۱،
ص ۵۰ مراجعه شود.

* سرگذشت آنها که پس از نوح بودند تا روزگار عاد

در ترجمهٔ تورات خواندم که پس از گذشت پانصدسال از عمر نوح، سام و حام و
یافت از او زاده شدند، اما آن که مخالف امر او بود یام بود و مردم از فرزندان سه گانهٔ
او هستند. عمر بن خطاب از کعب الاحبار پرسید که نسل، نسل کدام يك از فرزندان آدم
است؟ و او پاسخ داد که از نسل هیچ کدام. از آنها کسی باقی نماند. آن که کشته شد که
رفت و آن که کشته بود نسلش در طوفان هلاک شد و مردم از نژاد نوح اند و نوح از
فرزندان شیث بن آدم است^۱. حام در جنوب ساکن شد که سودان (سیاهان) از نژاد اویند.
یافت در شمال ساکن شد که نژاد گندمگون از تخمهٔ اویند و سام در میانهٔ زمین سکونت
گزید و عرب و فارس از نژاد اویند. ابن اشحاق از اهل تورات روایت کرده است که یافت
بن نوح با اریسمه دختر مرازیل بن الدرمسیل بن اخنوخ بن قین بن آدم ازدواج کرد و
هفت پسر و يك دختر از او زاد: جومر، مارح، وایل، حوار، توبل، هوشل، ترس و سبکه
دختر یافت. و از ایشان اند ترك و خزر و صقالیه و برجان و اشبان و یاجوج و مأجوج که
به سی و شش زبان سخن می‌گویند. حام بن نوح با یحلب دختر یارب بن الدرمسیل بن
محویل بن اخنوخ بن قین بن آدم ازدواج کرد و از او سه تن زاده شدند: کوش و فوط و
کنعان. از کوش حبشیان و اهل سند و هند زاده شدند و از کنعان سودان (سیاهان) و نوبه،
فران، زنگیان، زغل و زغاوه و بربرها زاده شدند. از فوط، قبطیان زاده شدند و در میان
ایشان به هفده زبان سخن گفته می‌شود. سام بن نوح با صلیب دختر مثنایل بن محویل
بن اخنوخ بن قین بن آدم ازدواج کرد و پنج تن زاده شد: ارفخشذ، اشور، لاوذ، ارم، عویلیم،
و در میان ایشان به نوزده زبان سخن گفته می‌شود. همه شاخه‌های مختلف ایرانیان و
گرگان و طبرستان و طسم و جدیس و عملاق و امیم از نژاد لاوذ است. اما عملاق، او پدر
عمالقه است که جباران و سرکشان سرزمین شام از نژاد اویند و به نام کنعانیان خوانده
می‌شوند. و از ایشان اند فراغنهٔ مصر تا فرعون زمان یوسف و موسی و از ایشان اند
پادشاهان فارس و خراسان و بزرگان مشرق و از ایشان اند امتی که در عمان بودند و به نام

←

(۲) در ضبط این شعر اختلافات بسیاری میان متن ما و کتاب الاکلیل بود که چون ضبط الاکلیل درست‌تر
و مفهومیتر بود در ترجمه از آن استفاده شد. این قطعه در آنجا ۱۵ بیت بود که سه بیت زاید بر متن ترجمه نشد.
رك: الاکلیل، ج ۱، ص ۴۸.

(۱) رك: المعارف، ص ۲۵.

جاسم خوانده می‌شوند و در حجاز بنو هیف و بنومطر و بنوالازرق از این نژادند و در نجد بدیل و راحل و غفار از ایشان‌اند. گویند عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح در اطراف حرم و مصر و شام سکونت داشته است، طسم و جدیس در اطراف یمامه و آنچه پس از یمامه است، و فرزندان ارم بن سام بن نوح در احقاف تا عالج و بیرین و حجر - میان حجاز و شام - سکونت داشته‌اند.

ابن اسحاق گوید از ارم بن سام بن نوح سه تن زاده شدند: عوص، غاثر و حویل. از عوص، عاد و عبیل زاده شدند. و از غاثر، ثمود، جاسم، طسم و جدیس زاده شدند. اما عاد و ثمود در قرآن از هلاک شدن ایشان یاد شده است. جدیس افزونی و پرورش یافتند و سرکرده ایشان مردی بود به نام اسود بن غفار و پادشاه ایشان در آن هنگام مردی بود از طسم به نام عملیق و او قبل از شوهر با هر عروسی هماغوش می‌شد تا آنگاه که غفیره دختر غفار ازدواج کرد. عملیق خواست تا با وی هماغوش شود و آن زن، برادرش اسود بن غفار را به شیون و فریاد آواز داد و برهنه بیرون جست و می‌گفت:

هیچ کس خوارتر از جدیس نیست / آیا با عروس بدین گونه رفتار می‌شود؟
فریاد او جدیس را خشمگین کرد^۱ و ایشان را شورانید و آنان به همراهی اسود بن غفار خروج کردند و بر طسم تاخت آوردند و ایشان را با پادشاهشان کشتند مگر یک تن را که با نیرنگی گریخت و نزد ذوغسان بن تبع حمیری - که پادشاه یمن بود - رفت و از او یاری خواست و ذوغسان بن تبع لشکری را به خونخواهی طسم به سوی جدیس فرستاد. در میان جدیس دخترکی کبودچشم بود (زرقاء) که یمامه نام داشت و یمامه از نام او گرفته شده است. او کاهنه‌ای بود که از فاصله یک روز راه، سواری را می‌دید. بعضی گفته‌اند از فاصله سه روز راه. سپاهیان دشمن ترسیدند که یمامه ایشان را ببیند و مردم را آگاه کند، از این روی درختها را کردند و هر مردی درختی را در برابر خویش قرار داد و در پشت آن درخت راه می‌رفت و خود را بدین گونه از یمامه می‌پوشانید. یمامه نگاه کرد، درختان را دید. فریاد زد: ای نژاد جدیس! درختها به سوی شما می‌آیند یا ستوران؟ گفتند: چیست؟ گفت: مردی می‌بینم که شانه‌ای در دست دارد و آن را می‌خورد یا نعلی بر نعل می‌نهد. ایشان او را تکذیب کردند، سواران در صبحدم بدانجا رسیدند و ایشان را کشتند و آواره و تبعید کردند و ماجرای طسم و جدیس پایان یافت و اعشی در این باره گوید: گفت: شگفتا چه می‌بینم؟ / مردی است که در دستش شانه‌ای است / یا نه،

(۱) این جمله در متن چاپ هوار و نسخه عکسی به طرزى نوشته شده که مصراع سوم شعر به شمار می‌رود، ولی با عبارت متن مناسبتر می‌نماید.

مردی که کفشی را وصله می‌کند، آیا کدامین است؟ / اما آن قوم او را بدانچه می‌گفت تکذیب کردند و در شبگیر / غسان مرگ و نیستی را به سوی ایشان می‌برد. / پس اهل «جو» را از جایگاههای خویش فرود آوردند / و آن بنیاد برافراشته را فرو ریختند و با زمین یکسان کردند^۱.

گویند قبیلهٔ وبار بن امیم رفتند و در زمین وبار در رمل عالج سکونت گزیدند و هلاک شدند. اما ابن اسحاق بر آن است که بنی امیم بن لاوذ بن سام بن نوح در وبار سکونت گزیدند و افزونی یافتند و عصیان کردند و از خداوند عذابی بدیشان رسید و هلاک شدند و بازمانده‌ای از ایشان باقی ماند که به نام نسناس خوانده می‌شوند و هر مردی از ایشان از یک طرف یک دست و یک پای دارد و ایشان به مانند آهوان می‌جهند. و وبار سرزمینی است که هیچ انسانی از آن نمی‌گذرد، چرا که آنجا گامخوار پریان است و آنجا در گمان بعضی پرنخل‌ترین و پردرخت‌ترین بخش زمین خداست. گویند مردی در جاهلیت در عکاظ، بر شتری مثل گوسفند سوار بود و می‌گفت:

کیست که شصت دوشیزهٔ نابالغ را / به من بدهد تا پیشکش وبار کنم؟
سپس شتر خویش را راند و مانند برق درخشید و دور شد. و اعشی بنی قیس دربارهٔ او گوید، و خدای داناتر است:

آیا ارم و عاد را ندیدی که چگونه روزان و شبان ایشان را نابود کردند / ایشان رفتند و نابود شدند و دربی ایشان قدار نیز از میان رفت / و پیش از ایشان مرگ، طسم را غافلگیر کرده بود / و گریز و پرهیز ایشان را از مرگ نجات نبخشید / و بر قبیلهٔ جدیس روزی سخت فراز آمد / و مردمان «جو» را نیز مرگ دربرود و زندگیشان را / نابود کرد تا از میان رفتند / وبار نیز روزگاری از آبادی و زندگانی / برخوردار بودند و سرانجام هلاک شدند؟

گویند ایرانیان و عرب و روم و یمنیان و نزاریان، همه از نژاد سام بن نوح‌اند اما ایرانیان رشته نژاد و نسب خود را حفظ نکرده‌اند مگر آن مقدار که از پادشاهان این سوی و آن سوی پراکنده یاد شده است. اما اعراب، ایشان نژاد خود را به قحطان بن عابر می‌رسانند که از فوط، جرهم و جدیل زاده شدند، جدیل منقرض شدند اما جرهم به مکه آمدند و با اسماعیل بن ابراهیم از راه مصاهرت خویشاوندی یافتند.

(۱) رك: دیوان الاعشی، ص ۱۰۳.

(۲) شعری که در متن آمده پریشان و مغلوپ بود و افتادگی داشت که از روی دیوان اعشی تصحیح شد و ترجمه براساس دیوان اعشی است. رك: دیوان الاعشی، ص ۲۸۱-۲.

* داستانِ عادِ نخستین و ایشان ده قبیله بوده‌اند

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و ایشان باستانی (قدما) بودند با پیکرهایی ستبر و درشت و سخت نیرومند که در ریگستان میان عمان تا حضرموت فرود آمدند و آن سرزمین، در آن روزگار حاصلخیزترین سرزمینهای خداوند بود و پرچراگاه‌ترین آنها. هنگامی که خداوند بر ایشان خشم گرفت آن را به گونه دشتهای سوزان و ریگزارهای خشک درآورد و این بدان سبب بود که ایشان بتهایی نصب کرده بودند و آنها را می‌پرستیدند. از نام آن بتهاست: صمود، صدا، دهننا. و ایشان علاوه بر بت‌پرستی به ستمکاری در حق مردم پرداختند و خداوند هود را بر ایشان مبعوث گردانید و او مردی بود که از نظر نژاد از همه میانین‌تر بود، و از نظر پایگاه از همه بالاتر بود. وهب گوید هود مردی بازرگان بود با چهره‌ای زیبا که از همه آفریدگان خدا به آدم شباهت بیشتری داشت و او هود بن عبدالله بن رباح بن حاور بن عاد بن عوص بن ارم بود. هود ایشان را به پرستش خداوند یگانه فرا خواند تا از ستمکاری دست بدارند و در قرآن، خداوند، یادآوری او را در مورد ایشان و رجوع ایشان را بدو یاد کرده است. هنگامی که ایشان در ایمان و پاسخ گفتن به او کندی کردند و بر خداوند عصیان کردند، آسمان دیگر نیارید و خشکسالی ایشان را به سختی واداشت، نمایندگان به حرم فرستادند و باران خواستند. در میان این دسته فرستادگان لقمن بن عاد و لقیم بن هزال و همچنین قیل بن عثر و مرثد بن سعد - که او مسلمان بود و ایمان خویش را نهان می‌داشت - بودند و مردم در آن روزگار، هرگاه بلایی یا دشواری بر ایشان فرود می‌آمد، برای دعا به حرم روی می‌آوردند. آن دسته فرستادگان روانه شدند تا به نزد خالوی خویش معاویه ابن بکر رسیدند و نزد او اقامت کردند و شراب می‌خوردند و دو جراهه (الجرادتان) که دو خنیناگر بودند، برای وی آواز می‌خواندند. سپس معاویه ابن بکر شعری آماده کرد و به دو جراهه سپرد تا آن را برای ایشان به آواز بخوانند و چنین بود:

ای قیل! بر خیز و زمزمه کن^۱ / شاید خداوند از ابر، باران فرو ریزد / و سرزمین عاد را که دیگر سخنی نمی‌گویند سیراب کند / زنان ایشان زناتی نیک بودند / و اینک شیر پستانهایشان خشکید / جانوران وحشی آشکارا بدیشان حمله‌ور می‌شوند / و از تیر هیچ‌یک از عادیان هراسی ندارند / و شماییان، در اینجا، با آنچه خواستارید / شب و روزتان به دلخواه.

(۱) رك: طبری، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۱۵۲.

هنگامی که آن خنیناگران این شعر را خواندند ایشان یکدیگر را به درنگ خود ملامت کردند و به باران خواهی (استسقاء) بیرون شدند. آنگاه سه ابر سپید و سیاه و سرخ نمودار شد. سپس از میان ابر آواز داده شد که ای قیل! یکی را برای خویش و قوم خود برگزین! و او ابر سیاه را برگزید چرا که پرباران‌تر می‌نمود. آنگاه ندا رسید که خاکستری برگزیدی که از عادیان (قوم عاد) هیچ‌کس را باقی نخواهد گذاشت مگر بنو لوذیه را که ایشان بنولقیم بن هزال بودند و با خالوهای خویش در مکه سکونت گزیده بودند و ایشان عاد دیگر (آخری) هستند که در خبر آمده است. این گونه کارها در روزگار پیامبران جایز است با اینکه چیزی از آن در قرآن نیامده است، اگر این خبر راست باشد آواز از میان ابر به معنی اثری است که از باران در آن دیده شده است و بس. و خداوند آن ابر سیاه را راند «و چون دیدند به سوی وادیه‌اشان روی آورد گفتند این ابری است که خواهد بارید» (۲۳:۴۶) و خدای یا پیامبر ایشان به‌آنان گفت: «نه، بلکه این چیزی است که خواستار آن بودید بادی که عذابی دردناک در آن است» (۲۳:۴۶) و آن گروه فرستادگان نزد معاویه بن بکر بازگشتند و سواری از سه‌روز راه نزد ایشان رسید، ماجرای عاد را برای ایشان بازگو کرد. گویند لقمان بن عاد و مرثد بن سعد در دنبال ایشان مانده بودند و بعد از دسته فرستادگان بدانجا رسیدند و بدیشان گفته شد که شما به آرزوتان رسیده‌اید، هر چه می‌خواهید برای خود انتخاب کنید جز اینکه به جاودانگی و همیشگی شما راهی نیست. مرثد گفت: خدایا مرا نیکی و راستی بخش. و خداوند آنچه خواسته بود بدو داد. لقمان گفت: خدایا مرا عمری بخش. بدو گفته شد که جای پای آهوان را در کوهی که راهش دشوار باشد و جز باران را به آن راه نباشد برگزین^۱ یا هفت کرکس برگزین تا هرگاه یکی از آنها بعیرد کرکسی دیگر با تو باشد و او کرکسها را برگزید و جوجه کرکسان را با خود می‌داشت و هرگاه یکی می‌مرد دیگری را می‌گرفت تا آنکه هفتمی ماند. پسر برادری داشت به وی گفت: ای عم! از عمر تو جز همین باقی نمانده است. گفت: ای فرزند برادرم! این لید است. و لید به زبان ایشان به معنی «دهر» است و بر آنند که کرکسان پانصدسال می‌زیزند. در خبر و در کتاب معمرین در سرگذشت لقمان نیز چنین آمده است و داستان او بسیار است. کار او در عرب چندان شهرت دارد که همه بر آن همداستان‌اند و در وصایا و خطبه‌ها و اشعار آن را یاد می‌کنند. اگر این خبر راست باشد احتمال می‌رود که تأویل آن چنین باشد که چنین آرزویی داشته است و بر دلش گذشته و بدین گونه آن را بیان کرده است. یا در خواب چنین دیده است، یا نشانه‌ای و علامتی

(۱) شاید متن افتادگی داشته باشد. رك: المعارف، ابن قتیبه، ص ۲۲۶.

دیده است که او را بر این موضوع آگاهی داده است و آن را به کار بسته و به آرزوی خویش رسیده است، و این کار بر اثر اتفاق و بخت، بسیار روی دهد و هیچ بعید نیست که يك انسان صد سال زندگی کند. چه کسی در مورد کرکس بر عمری، که نه کم می شود و نه زیادت، حکم کرده است؟ در این باره است که اعشی از قبیله بنی قیس بن ثعلبه گفته است:

تویی آن کس که قیل را با جامش سرگرم کردی / و لقمان را گزینش عمر اختیار بخشیدی / و بدو گفתי چندان از زندگی بهره دار که در پی آهوان و بزها روی / به کوهی که در شب باران سربلند باشد / یا هفت کرکس برگزین / تا هرگاه یکی درگذرد با دیگری همنشین باشی / و او گفت من کرکسان را برمی گزینم / و چنین پنداشت که وی جاودانه است / و جانها تا روزگاران باقی می مانند؟ / و لقمان به آخرین کرکس، آنگاه که پرهایش ریخته بود، گفت: بی آنکه بدانی / هلاک شدی و فرزندان عاد را هلاک کردی / و او همچون جوجه ای شده بود / که درازترین پرهایش به گونه کوتاه ترین پرها درآمد بود و ریخته بود^۱.

و هم درباره او گوید:

آیا ندیدی ارم و عاد را / که شب و روز ایشان را نابود کرد / از میان رفتند همان گونه که پیشینیانشان / و قدار نیز در پی ایشان از میان رفت / همچون سوگندی که ابوریاح یاد کرد / و خدای بزرگش آن سوگند را می شنید / همانا لقیم و قیل و لقمان / آنگاه که رفتند / هیچ کس را پس از خویش به جای ننهاند / و نزار پس از ایشان جانشین آنان گردید^۲.

و در کتاب ابی حذیفه آمده است که هود چهارصد سال زیسته است. وهب بر آنست که چون عاد هلاک شدند هود در مکه جای گزید تا درگذشت. و ابن اسحاق از علی روایت کرده است که قبر هود در حضرموت است در زیر پشته ای از ریگهای سرخ و بر روی سرش درختی است که یا سدر از آن می چکد یا سلم. من از بسیاری از جهانگردان شنیده ام که از محل گور او خبر می دادند. هلاک عاد و ثمود در آن روزگار به سرزمین حجر و قرح بوده است و آن وادی القری است و میان هود و ثمود صدسال فاصله بوده است.

(۱) در دیوان اعشی این شعر را نیافتیم.

(۲) از روی دیوان الاعشی، ص ۲۸۳، تصحیح شد.

* داستانِ عادِ اُخری (دیگر)

ابن اسحاق از عادِ نخستین و عادِ دیگر (اخری) یاد کرده است و از سخنان ایشان چیزی نیاورده است. تنها به یادکردِ جنگی که میان ایشان بوده است و سپس به آشتی گراییده پرداخته است. وی گوید از سرگذشت ایشان یکی اینکه سالم بن هذیمه از بنوهذیمه بن لقیم، لقمان بن عاد را که یکی از افراد بنی عمرو بن لقیم بود دشنام داد و آشوبی در میان ایشان برخاست و آنان «درم طسمی» را به داوری برگزیدند و او میان ایشان آشتی داد. حسن گوید عاد نخستین قوم هود بودند و عاد دیگر (اخری) قوم لقمان جبّار. گویند که عاد نخستین، هنگامی که طوفان وزیدن گرفت دسته ای از ایشان برخاستند و عیال خود را در شکافی از شکافهای کوه بردند و بر در شکاف کوه صف بستند تا وزیدن باد را از ایشان بازدارند و هنگامی که وزیدن باد بر ایشان سخت شد، زمین را با شمشیرهاشان حفر کردند و تا نیمه به میان آن گودالها رفتند و ایشان قامتهای بلند و پیکرهای ستر داشتند، چنان که خدای تعالی فرموده است: «آیا ندیدی که پروردگارت با قوم عاد چه کرد و با آن بنای ستون دار که مانند آن در هیچ شهری ساخته نشده بود» (۸۹: ۵، ۶ و ۷). درازی قامت هر کدام از ایشان دوازده ذراع بوده و در کتاب ابی حذیفه آمده است که شصت ذراع بود. و خدای داناتر است. پس آنگاه طوفان ایشان را برکند چنان که خداوند فرموده: «و طوفان مردمان را از جای می افکند، آن سان که گویی تنه نخلها از ریشه برآمده بود» (۵۴: ۱۹ و ۲۰).

* داستانِ ثمود

ایشان قبیله ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح اند. ابن اسحاق گوید هنگامی که قوم عاد هلاک شدند، ثمود بعد از ایشان به آبادانی و عمران پرداختند و بسیار شدند و افزونی یافتند و پراکنده گشتند و منازل ایشان میان مدینه و شام بود. در میان صخره ها برای خود خانه تراشیده بودند، چرا که زندگانیهای درازی داشتند. آنگاه بر خداوند عصیان کردند و جز او را پرستیدند و بر یکدیگر چیره شدند و ستمکاری کردند. آنگاه خداوند صالح را بر ایشان مبعوث کرد و او از نظر نسب میانین تر از همه بود و از نظر مقام بالاترین ایشان. وهب بر آن است که وی صالح بن عبید بن عامر بن سام بن نوح بوده است و او مردی بود سرخ گونه و مایل به سفیدی. گویند برای عیدی بیرون شدند و صالح همراه ایشان بود و بزرگ قوم ثمود - جندع بن عمرو - بدو گفت: اگر از این صخره

شتری که پشم داشته باشد و ده ماهه آبستن باشد برای ما بیرون بیاوری به تو ایمان خواهیم آورد و از تو پیروی خواهیم کرد. آنگاه به کوه نگر بستند که حالتی همچون حالت حرکت جنین در شکم شتر را داشت و سپس شکست برداشت و شکافته شد و شتری بیرون آورد، همان گونه که خواسته بودند میان دو پهلوی او چندان بود که جز خدا نمی دانست. آنگاه جندع و کسانی که همراه او بودند ایمان آوردند و آن شتر به هرسوی می رفت و از درختها می چرید و شیر می داد و بچه می زاد و هر چه می خواستند از شیر آن می نوشیدند. دو زن از اشراف نمود بودند که چاریایان و اموال بسیار داشتند، یکی عنیزه بود دختر غنم و دیگری صدوف دختر محیا و ایشان از آب آشامیدن این شتر زیان دیدند و برای کشتن آن به چاره اندیشی پرداختند. آنگاه صدوف مصدع بن بهرج را برای کشتن شتر فرا خواند و خویشتن را به پاداش این کار بر او عرضه داشت و عنیزه قدار بن سالف را بدین کار خواند و عنیزه دختران برازنده و زیبایی داشت. بدو گفت: اگر این شتر را بکشی هر کدام از دخترانم را که بخواهی به همسری تو درخواهم آورد. قدار و مصدع رفتند و از نه تن دیگر نیز کمک و یاری خواستند چنان که خدای تعالی فرموده است: «و در آن شهر نمتن بودند که به تباهاکاری پرداختند و صلاح نمی ورزیدند» (۲۷: ۴۸). گویند که ایشان به کمین شتر نشستند، هنگامی که به سوی آبشخور می رفت قدار با تیر در کمین او بود. تیری زد که بر عضله ساق شتر فرود آمد و قدار رگ عرقوبش را گشود. آن شتر، شیونی کرد فقط يك شیون و بدین گونه ایشان را برحذر می داشت و می نمود که فرزندی در شکم دارد. سپس او را نحر کردند و آن را پاره پاره کردند. فرزندی که در شکمش بود گریخت تا رسید به کوهی بلند، بدانجا پناه برد و از قوم صالح آنها که ایمان آورده بودند بدانجا پناه بردند و صالح ایشان را از عذاب کشتن شتر بیم داده بود و گفته بود اگر آزاری به آن برسانند عذاب خواهند دید. بدیشان گفت: شتر بچه را دریابید، شاید عذاب از شما به تأخیر افتد و ایشان شتافتند و آن شتر بچه از کوه بالا رفت و سه بانگ برآورد. و صالح ایشان را آگاهی داد که عذاب را آماده باشید. گفتند: کی خواهد بود؟ گفت: سه روز در خانه هاتان خواهید بود، و این خبری است راست و درست. و ایشان در بامداد روز «مونس» چهره هاشان زرد شد و روز «عروبه» سرخ شد و روز «شیان» چهره هاشان سیاه گردید. و آنگاه در بامداد روز «اول» عذاب ایشان را فرا گرفت و آن عذاب بانگی بود همراه طوفان و لرزه ای که همگان را هلاک کرد. و عرب را در داستان عاد و ثمود و طسم و جدیس شعرهای بسیاری است، چرا که ایشان از اعراب عادی بوده اند و آن اشعار در قصه های ایشان آمده است:

و آن زن صاحب گوسفند گفت: ای قدار! / ای عزیز ثمود! آماده باش و بیم

مدار / مهراس، چرا که هراسیدن عیب است / و پدرت از عیب گرفتن بر او، پرهیز می کرد / اگر تو، آن شتر را کشتی و سرزمین ثمود را آسودگی بخشیدی / دباب را به همسری تو درمی آورم / و او شمشیر خویش را برکشید برای کشتن آن شتر / و بچه او گریخت و از راههای میان کوه بالا می رفت / و در آن هنگام که بر زمین افتاد شیونی کرد / و برحذر می داشت از اینکه بچه اش صدمه ببیند / پس آنگاه تباهاکاران بنی عدی در پی او روان شدند / و مصدع و برادرش ذاب را آواز دادند / و مرد بخت برگشته بنی عبید تیری بر او افکند / که در آن تیر هیچ بری به کار نرفته بود / و صالح آواز داد که پرورد گارا! / فرود آور بر ثمود، فردا، عذابی / و به روز سوم، بانگی بود / که سرزمین ثمود را ویرانه و نابود کرد.

و امیة بن ابی الصلت گفته است:

چنان چون قوم ثمود که از سرکشی / دین را رها کردند و مادر بچه شتر را کشتند. / شتر خداوند را که در زمین چرا می کرد / و بر گرد آب گل آلود. / و اَحیم، همچون تیرافکنی استاد / ضربتی فرود آورد و گفت: / راه سر کن / و عرقوب و ساق او را برید / و او در راه خود شکسته می رفت / و بچه شتر مادرش را دید که از او جدا شده / از پس آن همه مهربانی و پرورش / و آن بچه شتر بر صخره ای بالا رفت و ایستاد / همچون صاعقه ای در آسمان از صخره ها بالا می رفت / و بانگی برآورد و این بانگ شتر بچه، نابودی ایشان بود / و ایشان همه هلاک شدند مگر ذریعه^۱ / از کنیزکان ایشان که دامن کشان آمد / هفت تن بودند که فرستاده شدند / تا اهل قرح را خریدار کنند که ایشان پراکنده گردیدند / و عذاب را چشیدند، از پس آن سخن / و آبشخورشان به پایان رسید و بخاک سپرده شدند.

در کتاب ابی حذیفه آمده است که صالح سیصد سال و بیست کم زندگی کرد. و هب بر آن است که چون قوم ثمود هلاک شدند صالح بن موسی با قوم خویش احرام بست و به مکه آمدند و در آنجا اقامت گزیدند تا آنگاه که مردند. در کتاب تاریخ ملوک یمن چنین دیده شده که خدای تعالی هود را در میان قوم عاد و صالح را در میان قوم ثمود برانگیخت به روزگار جمشاد ملك، در سرزمین بابل، و خدای داناتر است.

(۱) در حاشیه نسخه عکسی نوشته شده: ذریعه کنیزی بود که به هنگام فرا رسیدن عذاب در میان ایشان

نمود. در ترجمه از ضبط امیة بن ابی الصلت، حیات و شعره ص ۲۱۷ بهره گرفت.

* یادکرد اختلاف مردم در این داستان

پرستنده‌ای پرسید که چگونه رواست امتی از امتها به خاطر کشتن شتری - که کشتن جنس آن آزاد است - ریشه‌کن شوند و چگونه عدالتی خواهد بود که به خاطر جنس بهیمه، مردمی قصاص شوند و چگونه جایز است تصور بیرون آمدن شتری از میان سنگ، بدان گونه که اینان وصف کرده‌اند؟ چگونه ممکن است که چهارپایی آب دو کوه را سد کند تا از آن به تنگ آیند یا آب چشمه‌ای را بنوشد و امتی را سیراب کند؟ سپس این شخص، منکر این کارها گردید و به تأویل آنها پرداخت. او می‌گفت: احتمال می‌رود که بیرون آمدن شتر از سنگ عبارت باشد از دلیلی استوار و کوبنده از سوی بعضی از بزرگان که مردم در برابر آن اعتراف و اقرار کنند. استدلال کرده‌اند که آشامیدن آب چشمه عبارت است از اینکه آن دلیل، تمام دلایل مخالفان را باطل کرد و به طور واضح و قوی بر همگان برتری و چیرگی یافت. کشتن آن شتر نیز عبارت است از دشمنی کردن ایشان با آن دلیل و سر باز زدن از پذیرفتن آن. در مورد عصای موسی، که عصای ساحران را بلعید، نیز چنین گفته‌اند. به یاد دارم که از یکی از ایشان شنیدم که می‌گفت: چگونه ممکن است شتر از کوه بیرون آید. و می‌گفت: ممکن است بگوئیم در زیر صخره پنهان بوده و سپس آن را بیرون آورده است. از دیگری شنیدم که نام شتر کنایه است از مردی و زنی. بدان، رحمت خدا بر تو باد! که این مذهب، مذهب ملاحده است و ایشان معجزات انبیا و وجوب نبوت و آوردن آیات و نشانه‌های بیرون از حس و ابعاد آن را - که مرز شناخت پیامبران و پیغمبر نمایان و نیرنگسازان است - منکرند با همه آیاتی که خردها را به شگفتی وامی‌دارد و جانها در چگونگی آن حیرت زده می‌ماند، همان گونه که در برابر ابداع اجسام این عالم، بر روی هم، و به وجود آوردن اجزای آن بدون سابقه، در حیرت می‌شود. از این روی بود که ما گفتیم: پذیرفتن اصل توحید موجب اثبات نبوت است و کسی که معترف به وجود خداوند قبل از اشیا نباشد، نمی‌تواند مسئله نبوت را بپذیرد.

حال اگر پذیرفتن این نکته که این جهان مُحدث است، با دلیل، صحیح باشد - اما ندانیم که چگونه وجود آن جایز است - پس رواست که معجزات انبیا را نیز بدان بکشانیم، چرا که تمام این معجزات از اوست و این بحث در چند مورد پیش از این گذشت و باید به خاطر سپرد. از خدای توفیق می‌طلبیم. در پاسخ ایشان گوئیم: گیرم همان گونه باشد که شما گفتید، پس در این صورت یاد کردن شتر و کشتن او چه سودی دارد و در کارهایی که به طور عادی جریان دارد و نزد همه کس شناخته و متعارف است، چه شگفتی و اعجابی وجود دارد؟ پس فرق میان راستگو و دروغگو و توانا و ناتوان چیست؟ به جان خودم

سوگند که در قرآن موضوع بیرون شدن شتر از سنگ و اینکه او امتی را سیراب کرده باشد، و اینکه دو پهلوی او - بر اثر بالا آمدن و نفخ شکمش - راه میان کوه را سد کرده باشد نیامده است و ما در این گونه مسائل از حدود ظاهر کتاب و سنت صحیح، تجاوز نمی‌کنیم. بی‌آنکه بخواهیم چیزهایی را که در قدرت خداوند است منکر باشیم. ممکن است که صالح، به امر خداوند به شتری از جنس شتر اشاره کرده باشد و آن را به گونه علامتی در میان ایشان درآورده باشد تا مطیع و سرکش را بازشناسد و ایشان را به آب آشامیدن وی بیازماید. اگر به گاوی یا به سنگی یا پرنده‌ای مثلاً اشاره می‌کرد همچنین می‌بود؛ همان گونه که آدم به درخت آزمون شد و ما به کعبه و انواع فرائض امتحان شده‌ایم، و پادشاهان در روزگار قدیم، مانند این کار را می‌کرده‌اند تا میزان اطاعت عامه مردم را بیازمایند و ایشان را بیم دهند. همان گونه که از نعمان بن مُنیر روایت شده است که وی گوسفندی را به خانه‌ها و بازارها می‌فرستاد و بر گردن او کاردی آویخته بود و آن را گوسفند شاه (کَبِشَ الْمَلِك) نام نهاده بود تا میزان فرمانبرداری مردم را بیازماید و ببیند آیا کسی از مردم در برابر او سرکشی خواهد کرد یا نه؟ شتر از آن صالح بود و منسوب به خداوند بود چرا که خداوند از کشتن آن نهی فرموده بود. اما اینکه می‌گویند چگونه رواست که به خاطر شتری قومی و امتی را هلاک و نابود کنند، باید گفت که ایشان به کفر و تکذیب و ستمکاری خود در میان خودشان هلاک شدند و ناقه حدفاصل و میانجی بود در برابر این معصیتها، هنگامی که ایشان حرمت او را درهم شکستند همه آنچه در این فاصله بود از میان رفت. اما اینکه منکر شده‌اند که شتری امتی را سیراب کند، باید گفت «امت» عددی است که از سه به بالا را شامل است. اینکه منکر شده‌اند که چگونه شتر راه میان دو کوه را سد می‌کرد باید گفت چه بسیار راههای میان دو کوه که از گوسفندی سد می‌شود تا چه رسد به شتری. اما در شگفت شدن ایشان از هلاک آنان باید گفت که هلاک حیوان به انواع آفتها و بلاهای طبیعی و آسمانی است از قبیل طغیان آب یا آتش یا طوفان یا غیر آن. امری است که همه‌جا مشاهده می‌شود و هیچ کس منکر آن نیست و امکان ندارد که کسی منکر آن شود. رواست بلکه ممکن است که عذاب عاد و ثمود و قوم لوط و دیگر امتهای مغلوب بدین گونه باشد که روزها و ماهها و سالها و روزگارانی ادامه یافته باشد و ممکن است که دگرگونی و هلاکی ناگهانی باشد. پس هرگاه جایز باشد همه آنچه ما یاد کردیم پس شتاب‌ورزی در رد کردن و دروغ شمردن آن، جایز نیست و خدا یار است و یاور است.

این است آنچه ما، در قصه‌ها و اخبار بعد از نوح تا روزگار ابراهیم یافته‌ایم. در بعضی از تواریخ روایت شده‌ایم که میان نوح و ابراهیم دوهزار و دوست و چهل سال

فاصله بوده است و در بعضی تواریخ روایت شده‌ایم که از طوفان تا زادن ابراهیم هزارو نهصد و هفتاد سال بوده است و روایت شده‌ایم که فاصله آنها ده‌قرن بوده است. دانشمندان مسلمان معتقدند که پادشاه روزگار ابراهیم نمرود جبار صاحب قصر بابل بوده است.

* داستان ابراهیم

در اخبار آمده است، که چهار تن - دو مؤمن و دو کافر - بر سراسر زمین فرمانروایی یافته‌اند و از میان این امت (اسلام) پنجمینی برای ایشان خواهد بود. نخستین آنها نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح است و بعضی گویند نمرود بن کوش بن سیحاریب بن کنعان بن سام بن نوح، و خدای داناتر است. دومی اژدها قماردوش (دومار) سده‌دهان و شش‌چشم است و عرب او را ضحاک می‌خواند که همان شخص نمرود است و از این روی ضحاک خوانده شده است که وی هنگامی که از شکم مادرش سقوط کرد خندید و مادرش او را در بیابانی بی‌آب و گیاه افکند و از آنجا که سرنوشت بود پلنگی به شیر دادن او پرداخت. بعضی گفته‌اند پستان مادرش بریده شده بود و او نمرود را به شیر پلنگ پرورش داد و از این روی نمرود (نمر) خوانده شد و بعضی گفته‌اند دومی بخت نصر است و اهل یمن بر آنند که وی تبع بن ملکیکرب است. اما آن دو مؤمن، یکی سلیمان بن داود است و ایرانیان (فرس) بر آنند که وی جمشاد است، و دیگری ذوالقرنین و اختلاف است که آیا ذوالقرنین همان اسکندر رومی است یا دیگری. و شاعر درباره ایشان گفته است:

آنان بر خاور و باختر زمین فرمانروایی کردند / و کارها را استوار داشتند و هیچ چیز را رها نکردند.

و بدان که اگر ما بخواهیم ملزم به نقل این اخبار و داستانها - همچنان که هست - شویم و حقیقت و گنه آن را نقل کنیم، نیازمند آن خواهیم شد که روایات را همگی به تفصیل بیاوریم خواه آنها که حق است و خواه آنها که باطل و محال و مجاز است. وانگهی خواننده، جز آنها که ممکن است، بر چیزی دست نخواهد یافت و مقصود از بیان چیزهایی که جایز است و چیزهایی که ممکن است و متوهم است فقط چیزهایی است که مورد اختلاف مردم است و ملحدان با آن مخالف‌اند و بر جویندگان حق و خواستاران رهنمونی پنهان مانده است و آن چیزهایی است که در کتاب خداوند روشن و آشکارا، آمده و برای هدایت و فایده بردن بس است. آنچه در اخبار صحیح آمده، از نظر ایمان و پذیرش، به منزله کتاب است. آنچه غیر از اینها باشد از قبیل آیه‌ای مشکل یا

خبری مشتبه، مقصود کشف و حل آن است. با این همه ما به آوردن بعضی از آنها می‌پردازیم، زیرا کتاب بر آن نهاده شده و برای آن بنیاد آن شده و بدان مکتوب گردیده است و خدای توفیق بخش و یاور است.

دانشمندان این فن آورده‌اند که او ابراهیم بن تارح بن ناحور بن ساروح بن اغور بن فالج بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح است. گویند چون هنگام ظهور او فرا رسید ستاره‌شناسان و کاهنان به نمرود آگاهی دادند که در این سال فرزندی زاده خواهد شد که نابودی پادشاهی تو بر دست اوست و این امر، ممکن است. چرا که روایت شده که علم نجوم، پیش از آنکه نسخ شود، حقیقت داشته و دیگر اینکه علم غیبی که ویژه خداوند است و هیچ کس را بر آن آگاهی نیست، چیز دیگری است، غیر از این، و شامل این باب نمی‌شود. ممکن است که ایشان این موضوع را در بعضی از کتب الهی یافته باشند چنان که درباره پیغمبر به طور مشهور در کتابهای پیش از او مطالبی آمده است. سپس آن پادشاه دستور داد هر طفلی را که پسر باشد به قتل برسانند از بیم اینکه آنچه هراس آن را داشت روی ندهد. وائیله یا ایبونا، مادر ابراهیم، آبستن شد و آبستنی خویش را پنهان می‌داشت تا کودک خویش را زاد و او را در گودالی زیر زمین پنهان کرد و نهانی می‌آمد و او را شیر می‌داد تا اینکه او را از شیر بازگرفت. ابراهیم به سن بلوغ رسید. پانزده ساله شد و ریش برآورد. چندان رشد و بالیدن او سریع بود که مسئله تولد او، در هنگام کشتن اطفال، پنهان می‌ماند. ابراهیم، به میان مردم فرود آمد و به مطالعه احوال و مذاهب ایشان و پراکندگی آرا و نوع عبادت‌هایشان پرداخت که چگونه برخی در برابر سنگ عبادت می‌کردند و بعضی در برابر درخت. آنگاه درباره کسی که شایان پرستش است به اندیشه پرداخت چنان که خدای فرماید: «و از این پیش ابراهیم را، رشادی بخشیدیم و از حالش آگاه بودیم» (۲۱: ۵۱). پس اجتهاد و تأمل، او را به آفریدگار و مدبرش راهنمون شد و متوجه ذات او گردید و پرستش خویش را ویژه او گردانید چنان که خدای گوید: «بدین گونه، ملکوت آسمانها را به ابراهیم نمودیم تا از یقین کنندگان باشد» (۶: ۷۵). آنگاه به چاره‌گری پرداخت تا بدی راه و رسم و بدگزینی و اعتقاد باطل ایشان را، به بهترین وجهی و بهترین شیوه‌ای بدیشان بنماید، چنان که خدای گوید: «و چون شب بر او سایه گسترده، ستاره‌ای دید و گفت این است پروردگار من» (۶: ۷۶) و این نیرنگی بود که بدیشان می‌گفت اگر این بت یا این پیکره پروردگار شماست این ستاره در آن بلندی آسمان با آن فروغ و تابش و زیبایی دیدار و دوری از آفات زمین، پروردگار من است. و بدین گونه او برای پرستش شایسته‌تر از دیگران است. به جان خودم سوگند که پرستندگان اجرام آسمانی، از پرستندگان جرماه‌های زمینی، به هنگام سنجش، عذرشان

پذیرفته‌تر است. سخنان او در مردم تأثیر کرد و دیدند که او معبود بهتری برگزیده است و شناختش بسی دورتر است و خدای فرماید: «و چون آن ستاره فرو شد، گفت من فروشوندگان را دوست نمی‌دارم» (۶: ۷۶)، چرا که او می‌دانست طلوع و غروب دو امر عارضی و حادث هستند و حادث و عارض و چیزی که همراه با چیزهای ناپایدار باشد، قابل پرستش نیست، چرا که ناقص است و ناتوان. سپس آنگاه که ماه را در نورفشانی دید گفت: این پروردگار من است. ابراهیم بدین گونه نقص اندیشه‌ها و آیینهای ایشان را بدانها می‌نمود، از رهگذر خبر دادن و با نیرنگ و چاره‌گری که حجت بالغ را بر ایشان استوار می‌داشت و مخالفت می‌کرد و به توحید فرا می‌خواند و گفت: «من پرستش خویش را ویژه آن کس کرده‌ام که آسمانها و زمینها را آفریده و از شرک و زرتندگان نیستم» (۶: ۷۸). و از این نظر که دین ابراهیم آیین فطرت و خرد است و در ادراک آن نیازی به شنیدن و خبر نداریم، خداوند همه پیامبران و رسولان خود را بدان امر کرده تا از آن پیروی کنند. اهل هیچ دیانتی نیستند مگر اینکه به دین ابراهیم معتقدند و در دعای خود از او یاد می‌کنند.

گویند آزر پدرش بت‌تراش بود و پیر و بتها بود و بت می‌پرستید و ابراهیم با او جدال کرد چنان که خداوند در قرآن فرموده است: «ای پدر! از چه روی می‌پرستی چیزی را که نمی‌بیند و برای تو سودی ندارد» (۱۹: ۴۲) تا آخر آیه. آنگاه عیوب خدایان ایشان را آشکار کرد و به بدگویی آنها پرداخت و از مقامشان کاست. ایشان عیدی داشتند که در آن روز بیرون می‌رفتند و ابراهیم برای اینکه سوگند خویش را عمل کند از رفتن سر باز زد وقتی نزد او آمدند که به همراه ایشان بیرون رود نگاهی به ستارگان - یعنی علم ستاره‌شناسی - افکند و قوم از آن علم آگاه بودند و در برابر دلایل این علم تسلیم بودند. گفت: من بیمارم یعنی چنان می‌بینم که بیمار خواهم شد و ایشان درمورد هر بیماری و آفتی فال بد می‌زدند. او گفت: من طاعون گرفته‌ام و ایشان از او رویگردان شدند و رفتند. پس روی به خدایان ایشان کرد و گفت: آیا چیزی نمی‌خورید، چرا سخن نمی‌گویید؟ و مقصود از سخن گفتن ایشان این بود که به پرده‌داران و خدمتگزاران، ناتوانی و سستی خدایان را بنمایاند. «پس آنگاه آن بتان را درهم شکست جز بزرگتر ایشان، تا شاید نزد او بازآیند» (۲۱: ۵۸)، و این نیرنگ او بود تا بدین گونه خطای ایشان را بدیشان بنمایاند و از زبان ایشان اقرار بگیرد که گمراه‌اند. چون بازگشتند، گفتند: چه کسی این رفتار را با خدایان ما کرده، ای ابراهیم! او در پاسخ گفت: بزرگ ایشان از سر خشم این کار را کرده تا دیگران را پرستش نکنید. اگر سخن گفتن می‌تواند از ایشان بپرسید. این کار اوست. گویند قصدش این بوده که خود را نشان دهد چرا که او این کار را کرده بود و

میان ابراهیم و ایشان ماجراها روی داد تا این که گفت: شرمتان باد از آنچه از غیر خدا می‌پرستید آیا خرد نمی‌ورزید. گفتند «او را بسوزانید و خدایان خویش را یاری کنید، اگر می‌کنید» (۲۱: ۶۸). پس آتشی بزرگ افروختند، و ابراهیم را در آن افکندند و خداوند این آتش را بر او برود و سلام گردانید و او را فرمان داد تا از سرزمین بابل به شام مهاجرت کند و دین خود را نجات دهد.

زادگاه او دهکده‌ای بود در سواد کوفه که به نام کوئا ریاً خوانده می‌شد. سپس به حرّان رفت و لوط فرزند برادرش هاران بن آزر نیز به همراه او بود و ساره دختر برادرش هاران، که زیباترین زنان جهان بود، عقیم بود، همراه او بود. بعضی گفته‌اند ساره دختر عمویش لوهر بن ناحور بوده است.

و هب معتقد است که دسته‌ای، در روز به آتش افکنده شدن ابراهیم به وی ایمان آوردند از جمله هاران و شعیب و بلعم و با وی مهاجرت کردند. سپس از حرّان به سوی سرزمین فلسطین مهاجرت کرد و به حدود مصر گذر کرد و فرعون مصر در آن روزگار صاروف بن صاروف برادر ضحاک بود و بعضی گفته‌اند که وی غلامی از آن نمود بن کنعان بود که بر مصر فرمانروایی داشت. می‌گویند نام وی سنان بن علوان، برادر ضحاک بوده است و او کوشید تا ساره همسر ابراهیم را از وی غصب کند و ابراهیم از وی هراسان شد و گفت که این خواهر من است. قصدش خواهر دینی و تشابه بود. بعضی گفته‌اند که این سخن در شمار سه سخنی است که ابراهیم بر زبان رانده و همانها باعث شده است که وی در روز رستاخیز از شفاعت کردن محروم باشد. در حدیث آمده است که ابراهیم سه بار دروغ گفته است که هر یک از آنها با اسلام سازگار نیست. نخست سخن او درباره ساره که خواهر اوست و دیگر اینکه گفت من بیمارم و گفتار دیگرش درمورد بتها که بزرگ ایشان آنها را شکست. گویند فرعون پس از آیات و نشانه‌هایی که از خداوند دید ساره را رها کرد و نعمت و مال و کنیزکی که از اسیران جرم نزد ایشان بود، به ساره داد و بدو گفت: بگیر این اجر توست و آن کنیزک به نام هاجر نامیده شد. در حدیث آمده که پیغمبر فرمود: «هرگاه مصر را گشودید با اهل آن به نیکی رفتار کنید، چرا که ایشان «رَحِم» و «ذمه» دارند» و مقصودش از رَحِم جنبه مادری هاجر بود و مقصود از ذمه جنبه مادری ماریه. پس ابراهیم به فلسطین برگشت و در آنجا ساکن شد و دامها و نعمتها و غلامان او بسیار شدند و مزرعه حبرون را خریداری کرد، همان جا که قبر او و قبر اسحق و یعقوب و ساره و رفقا و لیا در آنجاست. اما ابراهیم به علت رغبتی که بدیشان داشت به پچه‌دار شدن میل نداشت. ساره به ابراهیم گفت: می‌بینم که ترا فرزندی نیست. این کنیزک را بگیر و با او هم‌خوابه شو شاید فرزندی از او نصیب ما شود. و آن کنیزک به اسماعیل

آبستن شد. و به او دل بست.

هنگامی که این فرزند را زاد ابراهیم بدو و مادرش هاجر خشنود شد و این کار به سختی رشك ساره را برانگیخت و بر او دشوار آمد. سوگند یاد کرد که سه عضو گرامی پیکر او را خواهم برید و ابراهیم او را فرمان داد تا از تصمیم خویش دست بردارد و دو گوش او را سوراخ کند تا سوگندش راست باشد و چنین کرد.

آنگاه ساره پس از ده سال از تولد اسماعیل به اسحق آبستن شد و ابراهیم به فرمان خداوند اسماعیل و مادرش را به محلی که جایگاه کعبه است برده بود و ایشان را آنجا نشمین داده بود و اسماعیل کودکی بود، و این کار را برای رهانندن از دست ساره کرده بود، به فرمان خدای.

هنگامی که ساره درگذشت، ابراهیم با زنی از کنعانیان ازدواج کرد که قطورا نام داشت و چهار فرزند برای او زایید و زنی دیگر نیز گرفت که هفت فرزند برای او زاد و فرزندان او سیزده مرد بودند و بنا بر آنچه روایت شده عمر ابراهیم صد و پنجاه و هفت سال بوده است. وهب معتقد است که وی دویست سال زیسته است و چون ابراهیم درگذشت در مزرعه حبرون دفن گردید.

* در یاد کرد اختلاف مردم در این داستان

در بعضی اخبار آمده که چون مادر ابراهیم او را در گودالی زیر زمین پنهان کرد، جبریل آمد و انگشت ابهام و سبابه او را در دهانش نهاد تا بمکد و ابراهیم از یکی از آن انگشتان شیر می خورد و از دیگری عسل. از نوف البکالی روایت شده است که آهوی ماده‌ای بود که هرگاه مادرش در شیر دادن او تأخیر می کرد او را شیر می داد. بعضی گفته‌اند خداوند را که «و بدین گونه ملکوت آسمانها را به ابراهیم نمودیم» (۶: ۷۵)، بدین گونه تفسیر کرده‌اند که وی به آسمانها برده شد تا بدانچه در آنها بود نگرست، و درباره انبوهی و بسیاری آتش و جمع همیشه‌ها، گفته‌اند که ایشان سالی چند هیزم گرد می کردند و خدای داناست.

گویند زنان آبستن نذر می کردند که اگر فرزندشان پسر باشد مقداری هیزم بدانجا ببرند. گویند هیچ يك از ستوران بدانجا هیزم حمل نمی کرد مگر استر که خداوند نژادش را عقیم گردانید و به رنج و شکنجه اش افکند. گویند پرستو آب می آورد و بر روی آتش می افشانند خداوند او را نشانه مهر بانی و الفت خانه‌ها گردانید. نیز گویند کلهاسه در آتش می دمید و آن را شعله‌ور می کرد و خداوند دستور داد تا او را بکشند.

گویند ایشان روزها بود که آتش می افروختند به حدی که پرنندگان آسمان می سوختند و حیوانات وحشی و درندگان می گریختند. گویند ابلیس نزد ایشان آمد و ساختن منجنیق را بدیشان آموخت تا آن را ساختند و راست کردند و ابراهیم را با آن در آتش افکندند و خداوند فرمود: «ای آتش بر ابراهیم خنک و سلامت باش» (۲۱: ۶۹). پس آتشها بر روی زمین سرد شد، چندان که از هیچ پایابی آب نمی شد نوشید، و بعضی گفته‌اند چندان بود که حتی آتش دوزخ نیز سرد گردید. گویند اگر خداوند نگفته بود که سرد و سلامت باش، از سردی تمام اعضایش از هم می گسست. اینها اخباری است که در کتاب نیامده است جز این گفته خداوند که «سرد و سلامت باش بر ابراهیم» و آن را معجزه‌ای گردانید بر پیامبرش تا شرافت او را آشکار کند و کافرانی را که درباره وی نیرنگ ساز کرده بودند از او دور کند.

بعضی که در اسلام عقیده خالصی ندارند تصور کرده‌اند که ابراهیم را در آتش نیفکندند، ولی قصدش را داشتند و دلیل آورده‌اند که این امر در کتاب نیامده و گفته‌اند که معنی قول خدای به آتش که سرد و سلامت باش، این است که ایشان همداستان شده بودند بر اینکه او را در آتش افکنند، ولی بعد پشیمان شدند و خلاف آنچه که ایشان خواسته بودند آتش و آن بلا بر ابراهیم سرد و سلامت شد. بعضی دیگر از همانندان چنین کسان معتقدند که ابراهیم ایشان را سحر کرد و بعضی دواها به بدنش مالید تا آتش کارگر نباشد و در کار خود حيله و رزید و این قصه را کشانده‌اند به بعضی قصه‌های هندیان و مشابه آن دانسته‌اند. بعضی گفته‌اند آتش مثالی است برای اجتماع و همسخن و همداستان شدن ایشان بر زیان او و مجادله با وی و سرد و سلامت شدن عبارت است از ناتوان شدن و شگفتی ایشان در برابر دلیلهای او، همان گونه که در مورد عصای موسی و شتر صالح و دیگر معجزات انبیا گفته‌اند. پاسخ این سخنان در چندین مورد یاد شد. خلاصه گفتار این است که ابداع معجزه امری است بیرون از عقل و هرکس بدین نکته اقرار کند لازم است که به معجزات اعتراف کند و کسانی که منکر معجزه هستند به علت این است که منکر حدوث عالم‌اند، اگرچه برخلاف آن تظاهر کنند. گویند آتش را برای ابراهیم در برقوه از سرزمین فارس افروختند و گویند اثر خاکستر آن هنوز تا امروز باقی است و بعضی هم گفته‌اند که در کوئی ربأ بوده است.

گویند نمرود همان کسی است که با ابراهیم در مورد خداوند احتجاج کرد و هم او نخستین کسی است که تاج بر سر نهاد و در بابل قصری را بنیاد نهاد که می گویند هفت هزار پله داشت و بعضی سه هزار و اندکی گفته‌اند. و او به آسمان تیر می افکند و تیرش خون آلود بازمی گشت و این پس از آن بود که وی کرکسانی پرورش داده بود و

با آنها به آسمان پرواز می کرد. پس خداوند زلزله در پایه های قصر وی افکند و آن را از بنیاد ویران کرد و او در پادشاهی خویش دویست و هفتاد سال زیست و خداوند او را به وسیله پشه ای هلاک کرد، پشه ای به خیشوم او رفت و با گزری بر سرش می کوفتند تا دماغش از هم پاشیده شد. در روایت واقدی است که وی هفتاد سال پادشاهی کرد. بعضی از اهل تأویل معتقدند که بنای قصر برای رصد کردن ستارگان و شناخت سیر کواکب و طلوع گاههای آنها بوده است. و خدای داناتر است.

* داستان لوط بن هاران بن آزر

او پسر برادر ابراهیم بود. و با ابراهیم به شام هجرت کرد و چون ابراهیم در فلسطین سکونت گزید خداوند او را به سرزمین سدوم، کاروما، عمورا و صوبایم که چهار قریه از فلسطین است، در فاصله یک شبانه روز راه، مبعوث گردانید، و خشکسال شد و قحطی پیش آمد و قریه های لوط آبادترین و پر حاصل ترین قریه های بلاد خداوند بود. غریبان نزد ایشان آمدند تا از میوه ها و طعام ایشان بهره مند شوند و ایشان بودند که سنت زشت راندن مردم را، در بهره مندی از میوه ها و طعامشان، بنیاد گذاشتند. بر این کار ماندند و اصرار کردند و با آنها که در آنجا بودند به کفر خارج شدند و بر بندگان خداستم و دشمنی پیشه کردند. لوط ایشان را از این کارها بازداشت و از ایشان خواست تا با دختران ازدواج کنند و به مردان گرایش نداشته باشند، که این کارها ناپسند و مایه آزمایش رفتن نسل است. ایشان سر باز زدند و بدو کافر شدند. در روایت سعید از قتاده از حسن آمده است که گفت: ده خصلت بود که قوم لوط داشتند و مایه هلاک ایشان گردید: با مردان آمیزش داشتند و با کبوتران بازی می کردند و دف می زدند و کمان گروه می افکندند و انگشتک می زدند و سرخ می پوشیدند و با دستشان کف می زدند و با لیشان سوت می زدند و شراب می خوردند و ریششان را کوتاه می کردند و شاربها را بلند می کردند. و از جز او روایت کرده اند که در مجلس تیز می دادند و یکی دیگری را در زیر می گرفت و علك می خاییدند و با این همه راهزنی می کردند و مال مردم را غصب می کردند و لوط را استهزا می کردند. هنگامی که خداوند فرشتگان را نزد ابراهیم فرستاد که مژده اسحق را بدو دادند، ایشان بدو خیر دادند که مأمورند تا قریه های لوط را ویران کنند. «و چون پیغامگزاران ما برای دادن مژده نزد ابراهیم رفتند بدو گفتند که ما اهل این قریه را هلاک خواهیم کرد» (۲۹: ۳۰)، تا آخر آیات که همه درباره ایشان و داستان ایشان است.

زن لوط مردم را بر میهمانان او آگاه می کرد و از آمدن آنها بدیشان خبر می داد و

چون آن رسولان آمدند، آن عجز مردم را خبر کرد و آن گفته خداست که «و چون پیغامگزاران نزد لوط رفتند و از آمدنشان غمگین شد و در کار ایشان درماند و گفت: این روزی بسیار سخت است» (۱۱: ۷۷)، تا پایان قصه، «و قوم او باشتاب آمدند و از پیش نیز کارهای زشت می کردند» (۱۱: ۷۸)، تا آنجا که فرماید: «از خدا بترسید و مرا در مورد میهمانانم رسوا نکنید مگر مرد خردمندی میان شما نیست؟» (۱۱: ۷۸). قتاده گفته است که نه، به خدا سوگند که اگر يك تن خردمند در میان ایشان بود عذاب نمی شدند. پس آنگاه خداوند زلزله درافکند در سرزمین ایشان و بالای آن را پست کرد و بر ایشان بارانید سنگهایی از گل سخت منظمی که نزد پروردگار است و نشانه گذاری شده بود و خداوند تعالی لوط را فرمان داد تا با دو دخترش رتبا و رعورا به ابراهیم پیوست. تا آنگاه که خداوند روزش را به سر آورد و درباره اوست که امیه بن ابی الصلت گفته است:

سپس لوط، آن یار قوم «سدوم» / آنگاه که با خردمندی و رهیافتگی بدیشان روی کرد / و ایشان از میهمانان او کام طلبیدند و گفتند: / ما ترا از اینکه اقامت کنی بازداشته ایم / و آن پیرمرد، دخترانی را که همچون آهوان / در ریگزارها، رها بودند، بر ایشان نمود / و آن گروه در خشم شدند و گفتند: / ای پیر! خواستگاری که ماش خواهان نیستیم! / و آن گروه با پیرزنی همداستان شدند / پیرزنی که خداوند کوشش او را نابود کرد / و در آن هنگام خداوند عذابی فرستاد / که زمین را زیرورو کرد / و بر ایشان بارانید ریگ و گل / باره باره، به هنگام پرتاب!

* در یاد کرد اختلاف مردم در این داستان

از عبدالرحمان بن زید بن اسلم روایت شده است که گفت در هر قریه ای از قریه های لوط صد هزار مرد جنگنده و رزمجوی وجود داشت. گویند که ایشان هرگاه مرتکب فحشایی می شدند چهار درهم بدان شخص مقابل غرامت می پرداختند و این در مورد سدوم نیز امری مشابه یافت و آنها سر باز زدند. گویند ابلیس در صورت پسری نزد ایشان رفت و آنان را به خویش فراخواند و این کار برای ایشان در مورد غریبان به گونه عادتی درآمد.

کلبی معتقد است که جبرئیل بدانجا رفت و بالهایش را در زیر زمین فرو برد و

(۱) با اندکی اختلاف رجوع شود به شعراء النصرانیة، ص ۲۲۹.

قریه را با خویش برداشت و آن را بالا برد، چندان که اهل آسمان بانگ سگان و آواز خروسان را می‌شنیدند. آنگاه قریه را واژگون کرد و خداوند سنگپاره بر بازماندگان و مسافران ایشان فرستاد. از محمد بن کعب روایت شده‌ایم که آنها که این کار را کردند، هفت تن از ایشان بودند که سرکردهٔ ایشان مردی بود به نام نمرود. و خدای داناتر است.

داستان اسماعیل

گویند چون رشک و حسادت ساره بر اسماعیل و مادرش فزونی یافت، خداوند به ابراهیم فرمان داد تا ایشان را به حرم ببرد و بدو آگاهی داد که عمارت «خانه» بر دست او خواهد بود و سقایت آنجا از آن اسماعیل. ابراهیم آن دو را بدانجا برد و در محلی که امروز کعبه است، ایشان را منزل داد و برای آنان دعا کرد و گفت: «پروردگارا! من فرزند خویش را در دره‌ای ناکشتمند، نزد خانه حرمت یافته‌ام تو، سکونت دادم» (۲۷:۱۴)، تا پایان آیه. و من هیچ تردیدی ندارم که کسی هم همراه آنها بوده که ایشان را خدمت و مراعات می‌کرده است، و ابراهیم خود به شام بازگشت. گویند اسماعیل با پای خویش زمین را پالید تا آب از زیر پایش جوشش کرد. بعضی گویند جبرئیل آمد با پای خویش زد تا آب از آن فوران کرد. سوارانی از قبیلهٔ جرهم که قصد یمن داشتند، بدانجا آمدند و آن محل را جایگاهی با آب و درخت یافتند و از هاجر پرسیدند که اینجا از آن کیست؟ گفت: از آن من است و فرزندان من، پس از من. و ایشان در پیرامون خانه فرود آمدند و آنجا امروز تپه‌ای است سرخ و در محل «حجر»، هاجر جایگاهی دارد.

پس اسماعیل در میان جرهم پرورش یافت و به زبان عرب سخن گفت. و از هشتصد بزرگ‌سهم بدو دادند، و این اصل مال او بود. هنگامی که بالغ شد، از میان ایشان همسری برگزید. ابراهیم هر سال به‌عنوان گزاردن عمره و تجدید عهد با اسماعیل بدانجا می‌رفت. و اسماعیل را دوازده پسر زاد: ثابت، قیدار، اذبل، منشی، مسمع، ماش، ماء، آذر، صهیا، بطور، نبش و قیدما. و مادر ایشان دختر مضاض بن عمر [و] جرهمی بود و جدشان از قحطان، و قحطان پدر همه یمنیان است. از ثابت و قیدار بود که خداوند عرب را پراکند. چون هاجر درگذشت، اسماعیل او را در حجر به خاک سپرد و چون اسماعیل مرد فرزندان او را به خاک سپردند، با مادرش در حجر. پس گور آن دو در آنجاست و عمر اسماعیل صد و سی و هفت سال بود و این در ترجمهٔ تورات نوشته شده است.

* در یادکرد اختلاف مردم در این داستان

در بعضی اخبار آمده که ابراهیم چون اسماعیل و هاجر را به جایگاه کعبه نهاد و بازگشت، هاجر روی بدو کرد و گفت: ما را به که می‌سپاری؟ گفت: به خدا. هاجر گفت: خدا ما را بسنده است. و بازگردید و نزد فرزندش اقامت گزید تا آنگاه که ایشان تمام شد و نوشیدنی ایشان منقطع گردید، پس بر صفا بالا رفت تا ببیند آیا کسی یا چشمه‌ای می‌بیند، و هیچ چیز ندید. خدای خویش را خواند و از او طلب آب کرد و سپس فرود آمد، تا به مره رسید و همین کار را کرد. سپس آوای جانوران درنده را شنید و هراسان فرزندش گردید. با شتاب بسیار به سوی اسماعیل رفت، دید در میان چشمه‌ای که از زیر ران یا پاشنه پایش برجوشیده، دستش با آب بازی می‌کند. بعضی گفته‌اند که جبرئیل آمد و با پای خویش زد تا آب جوشش کرد و در این باره، صفیه دختر عبدالمطلب، گوید:

ماییم که برای حاجیان چاه زمزم را حفر کردیم / تا پیامبر خدای (اسماعیل) در آن جایگاه باحرمت سیراب شود / و جای پای جبرئیل است که پیوسته آب جریان دارد.

و هاجر آنجا را گود کرد. و روایت شده که اگر آن را دیوار نکرده بود چشمه‌ای گوارا بود. بعضی در این باره گفته‌اند:

و هاجر آغاز نهادن آن سنگها بر آن آب کرد / و اگر آن را رها کرده بود، آبی پیوسته جاری می‌بود.

بعضی این امر را منکر شده‌اند و معتقدند که اسماعیل با کوشش و یاری گرفتن از آلت حفر، ساخته است. و گفته‌اند ممکن است که آب زود بیرون آمده باشد، چرا که دره ژرف است و آب رفت سیلها. و این از آسانترین کارها و سهلترین آنهاست، اگر اسماعیل آن را حفر کرده باشد یا برای او حفر کرده باشند یا به‌عنوان معجزه و کرامت، چشمه خود برجوشیده باشد. هیچ چیز از اینها در کتاب نیامده و چنان که آوردیم در اخبار نقل شده و خدای داناتر است.

* داستان اسحاق

واقعی گوید ساره اسحاق را در میان عمالیق در شام زاد و ایشان کنعانیان اند و میان او و اسماعیل سی سال فاصله بود. در کتاب ابی‌حذیفه آمده است که اسماعیل از اسحاق ده سال بزرگتر بوده است و اسحاق با ربکا دختر بوهر ازدواج کرد و عیصو و